

( شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران  
فلقی، پریمی و فادی آن در زندان مفوف پلپرفی )

# خاطرات زندان

کبیر توحی

جلد سوم

بخش چهاردهم (۱۴)

تاریخ (۱۲/جنوری/۲۰۱۲)

فهرست

صفحات

- ۱- نفرت آور ترین کوچ کشی ( از تنگنای رهرو داخل پنجره ها ) ..... ۳
- ۲- سه - چهار شب بود وباش در پنجره بزرگ ( " ۴۵۰ نفره " ) ..... ۶
- ۳- نگاهی گذرا به "پنجره زون" ..... ۱۱
- ۴- گپی در مورد عوامل استخبارات وزارت دفاع روسیه در قالب  
پیلوتان زندانی شدهٔ سازمان " کجا " ..... ۱۳
- ۵- ضرب و شتم یک خادی ، یا تجدید همبستگی همزنجیران در برابر دژبانان . ..... ۱۶
- ۶- شب زنده داری ملا امام "پنجره زون" برای کشف  
افتضاح ننگین دو زندانی ازبانند گلبدین . ..... ۱۹
- ۷- سخنی کوتاه در مورد پدیده " مهمانی " در زندان . ..... ۲۱
- ۸- واکنش یک زندانی در برابر جلادان خلقی و نتایج آن . ..... ۲۵

## خاطرات زندان

### جلد سوم

### بخش (چهاردهم)

#### ۱- نفرت آور ترین کوچ کشی ( از تنگنای رهرو داخل پنجره ها ) :

در پایان بخش سیزدهم در ذیل عنوان پنجم ( « توطئه ی بد فرجام ؛ ضرب و شتم یک خادی » ) به این نکته پرداختم : « قوماندانی زندان از این حمله بالای ( بشر دوست ) خبر شد یا نه ؛ به طور قطع چیزی به خاطرمانده است . این واقعه در اوایل ماه جدی سال ۱۳۶۳ رخ داد . دو و یا سه روز بعد از آن ، یک تن از سربازان خلقی به دهلیز ما آمده چنین گفت : "زود باشین کلای تانه جمع کنین که چند دقیقه باد از اینجا به کدام جای دیگر می بریتانه « .

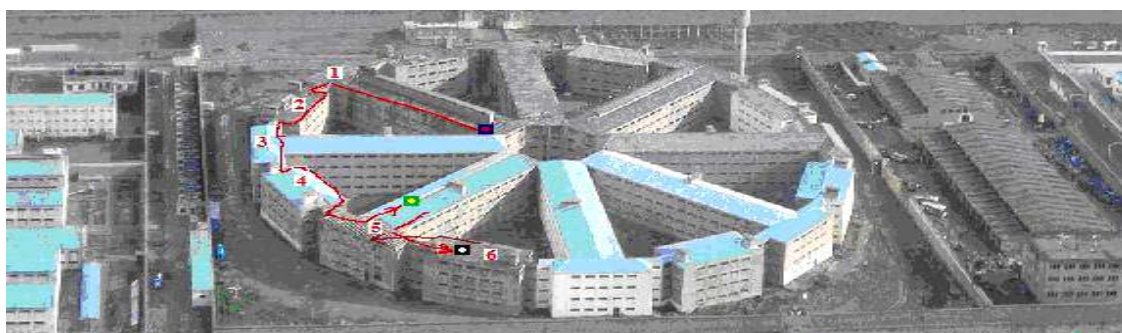
چند روزی کم و یا بیش از ۹ ماه ، عمرمان را همین کوته قفلی های منزل چهارم " بلاک ۳ " از ما گرفت و حال معلوم نیست کدام چهار دیواری دیگر ، در کدام کنج و کنار زندان مخوف به انتظار مکیدن خون عمر ما ، بی صبرانه به این سو و آن سو می نگرد .

با تمام نیرویی که داشتیم ، شروع کردیم به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه خود . در جریان تیاری و آماده گی برای انتقال - انتقالی که متجاوز به خاک ما به خاطر اهداف استعماری اش به مقیاس کوچک در یک شهرک مخوف نظامی بنام " زندان پلچرخی " از طریق اجیرانش بر پا نموده بود - این پرسش را در ذهن ما شکل می داد که باز در کدام سلول و یا کدام پنجره ما را سر به سر ، روی هم انبار خواهند کرد ؛ باز از این نقل و انتقال چه مشکلاتی برای پایوازان ما به وجود خواهند آورد که با تمام کوله بار آویزان شده به دست و شانه شان ، به پشت دروازه آهنی این بلاک و آن بلاک سرسام و سرگردان شده ، ساعت های طولانی به انتظار پرزه خط ای از جانب ما خواهند ایستاد ، تا آدرس اصلی ما را در آن زندان وسیع و پیچ در پیچ بیابند .

عجب روزگار تاری بود . جلادان وحشی بیرحم و از نظر سوسیال امپریالیزم افتاده ؛ این خلقی های آدم کش ، بی اعتبار و بی ننگ ( که زمانی خدای بی چون و چرای زندان های کشور بودند و هزاران هزار انسان بی گناه و بی دفاع را در راه منافع باداران روسی شان در همین زندان و سایر زندان های کشور بعد از شکنجه های وحشیانه و حیرت بر انگیز سر به نیست کردند ) ؛ بار دیگر به خاطر سرکوب مردم به پا خاسته و شجاع ما هم در جبهات جنگ مقاومت و هم در سیاهچال های استعمار ؛ با نظر داشت تجربیات خون باری که در زمینه سرکوب مردم آزادیخواه ما کسب کرده بودند ؛ بازهم زجر بدهند و شکنجه کنند ، تا تجاوزگر را از خدمت گزاری شان رازی نگهدارند . از همین سبب با تکبر احمقانه طبل نقل و انتقال زندانیان را به صدا درآورده بودند .

باشی خلقی از پشت دروازه دهلیز کم عرض به سرباز موظف گفت: " زندانیان هر دو طرف دهلیز کوچ و بارشان را بسته اند و آماده رفتن می باشند ". مدتی بعد دروازه بزرگ دهلیز باز شد. یک صاحب منصب ( با چند سرباز ) به داخل دهلیز آمد. وی زندانیان را مخاطب قرار داده گفت: " یک یک نفر در صف قرار بگیرید ! صف هایتان دو نفره نباشه ، فهمیدید ؟ بدون سرو صدا ، بدون آنکه در حال حرکت با زندانیان داخل پنجره ها گپ بزنید ، حرکت کنید [ زندانیان نام قفس های داخل اتاق ها را " پنجره " گذاشته بودند ] اگر دیدم در وقت رفتن با کدام زندانی پنجره گپ زدید ، جزائی می شین " ( نقل به مفهوم ) .

اکثریت ما از این گپ ( " صف یک نفره " ، " در وقت رفتن با زندانی داخل پنجره ها گپ نزنید ... " ) تعجب کردیم . چنین حرفی را در طول مدت زندان از هیچ مزدوری نشنیده بودیم که بگوید: " در وقت رفتن با زندانی های درون پنجره گپ نزنید " ؛ مگر ما را از درون پنجره ها عبور می دهند ؟ به هر رو ، انتظار ما به زودی به پایان رسید . به خاطرم نیست که ما چند تن که کوتاه قفلی های اخیر دهلیز جای ما بود ، در کجای صف باریک یک نفره قرار گرفته بودیم .



کوتاه قفلی منزل 4      پنجره بزرگ منزل چهارم      پنجره زون جنوبی

مسیر کوچیدن زندانیان ۱۶-۲۰ از کوتاه قفلی ها با نمبر (۱) الی "پنجره زون" با (۶) به رنگ سرخ نشانی شده است

زندانیانی که در مقابل دروازه عمومی کوتاه قفلی ها ایستاده بودند ، یکی از پی دیگر از آن دروازه خارج شدند و از دهلیز کوتاهی که روبه رویشان بود هم گذشتند . آنگاه از دروازه باز شده اولین قفس که در برابر شان قرار داشت ، نیز عبور نمودند . در پی آن به طرف چپ دور زدند ، و راهرو باریک را ، که به طرف راست آن در پشت میله های قفس زندانیان دیده می شدند و به طرف چپ شان دریچه گک های روی دیوار تنگنای رهرو را روشن ساخته بود ، پیمودند . بعد از طی مسافه ای در برابر دروازه بزرگ شمالی قفس دومی - که مشهور به "پنجره چپ" بود [جایی که رفقای ساما را از آن برای اعدام بیرون بردند ] توقف کردند . صاحب منصب به سرباز نگهبان آن پنجره امر داد که دروازه را باز نماید . آنگاه وی نه به داخل "پنجره چپ" ؛ بلکه به طرف راهروی باریک آن پیچید ، که به طرف چپ اش دیوار با دریچه گک هایش - که داخل مثلث از آن دیده می شد - و به طرف راست اش سیم های ضخیم و محکم آهنی قفس ، که از کف اتاق برخاسته و چنگ شان را به سقف کانکریتی فرو برده بودند ؛ نظر را جلب می کرد . از این رهرو باریک دو نفر پهلو به پهلو می توانستند عبور کنند ؛ مگر دو تن زندانی که اسباب و اثاثیه شان را بالای شان و دست حمل می کردند ، بطور قطع قادر نبودند شان به شان از آن تنگنا بگذرند . زندانیان وارد راهرو باریک پنجره چپ شدند . فکر می کنم رفیق

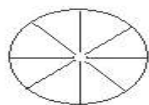
رحمانی ، و هم اتاقتی اش با احمد علی در نزدیکی من در حال حرکت بودند . به مجردی که ما هم داخل روهر باریک همین پنجره شدیم ، شماری از زندانیان داخل قفس را دیدیم که مشغول کار و بار شان بودند و گاهگاهی با کنجکاوی به جانب کوچی های در حال عبور از پشت قفس شان می نگرستند . مسلماً به زندانیان آن قفس هم هوشدار داده بودند که در جریان عبور هم اسپران از رهرو عقب قفس های شان ، با آنان در تماس نشوند و گپ و گفتی هم نداشته باشند .

در درون این پنجره و پنجره های بعدی ، به خاطر انتقال ما یک نوع شور و هیجان و گفتگو جریان داشت . زندانیان به طرف ما می دیدند . با تأسف ، در حال عبور مشکل بود که یک زندانیان آن پنجره را از نظر بگذرانیم . آنها نیز با تمام اشتیاقی که برای شناسایی و صحبت با ما داشتند ، نمی توانستند جز لحظاتی چند ، به طرف ما بنگرند . از تنگنای باریک پشت قفس عبور کرده ، سه و یا چهار متر به طرف راست آن رهرو دور زدیم و از دروازه عمومی "پنجره چپ" که سرباز آنرا باز کرده بود خارج شدیم .

راهرو های باریک پنجره های سومی و چهارمی و نیمی از رهرو پنجره پنجمی را نیز پیمودیم . صاحب منصب به سرباز موظف "پنجره بزرگ ۴۵۰ نفره" که به جانب دایره مرکزی مثلث امتداد داشت و دروازه خروجی آن به دهلیز مدور دایره مرکزی باز می شد ، امر کرد تا قفل دروازه بزرگ را باز کند . آنگاه تمام زندانیان ۱۶-۲۰ به درون آن پنجره داخل شدند .

در این سفر طولانی و پر مشقت داد و فریاد سربازان و صاحب منصب خلقی - که می گفتند : " زود باشین ! زود زود بروید ، با کسی گپ نزنید ! " چون تازیانه ای بر تن خسته و مانده ما نواخته می شد . در هر پنج قفس ، خربطه ها ، بکس های دستی و بقچه ها از هر گوشه و کنار چپرکت های دو منزله آویزان شده بود . همزنجیران ما با سر و وضع ژولیده به طرف ما نگاه می کردند . اگر می توانستیم که در و دروازه و پایه و فیلیپایه و سطح و سقف کانکریتی زندان را برای لحظه ای از دیدرس خود محو سازیم ، چنین تصور می شد که در آن طرف صدها قرار داریم که ما را از درون مجرای کاریزگونه سیاه چاه ( سیاهچال ) های بسیار مرطوب و بویناک می گذاراند ، تا به سطح سیاه چاه مورد نظر میخ کوب نمایند .

زندان مخوف پلچرخی

یکی از هشت مثلث  
زندان دایره وی

که مزدوران  
خلقی پرچمی خادی  
زندانیان را برای  
تفریح  
در صحن آن می کشیدند



## ۲- سه - چهار شب بود و باش در پنجره بزرگ ( ۴۵۰ نفره ) :

قبل از انتقال ما به پنجره بزرگ ، شمار زیادی زندانیان در این پنجره حضور داشتند . باشی موظف شده جای ما را تعیین کرد . هر یک را به قسمت های رهنمائی نمود . یک و یا دو پایه چپرکت در گوشه ای از این پنجره بزرگ که اطلاعات زندان بعضاً تا ۴۵۰ زندانی را در آن جای می داد ، دیده می شد . به خاطر ندارم که چه تعداد زندانی در این پنجره بودند . فکر می کنم شمار ۲۰۰ الی ۲۵۰ زندانی آن مربوط تنظیم " وحدت اسلامی " بود .

یک گروه از اعضای وحدت را در سال ۱۳۵۹ در اتاق محصلین آورده بودند . در میان آنان سه تن و از جمله یک نفر شان که قد بلند داشت [ از بردن اسم اصلی وی خود داری می نمایم ] واز اهالی غزنی بود ، زندانیان وی را "مدیر صاحب" می گفتند . "مدیر صاحب" بدون کدام ملاحظه کاری و احتیاط با اعضای سازمان ما ( ساوو ) تماس می گرفت و در رابطه با مسایل تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی و بسا مسایل سیاسی سوالاتی از آنها می نمود . وی تمایل زیاد برای فراگرفتن مقولات اقتصاد سیاسی و مارکسیزم انقلابی نشان می داد . در رابطه با مائو تسه دون و آثار و کار کرد انقلابی اش پرسش هایی را مطرح می نمود . برخی رفقا راجع به وی ابراز نظر می کردند و می گفتند که شخص موصوف استعداد خوبی دارد . "مدیر صاحب" می گفت : " مسایلی را که فرا می گیرم آن را با دوستانم در میان می گذارم " . این ها ، مردان بامعاشرت و خوش برخورد و با تمکین بودند . "مدیر صاحب" و دو - سه تن همدوسیه هایش را بعد از ۴ سال در همین پنجره دیدم . آنان با صمیمیت زیاد با ما برخورد کردند ، که این امر سبب تعجب سایر اعضای آن تنظیم گردید [ این قلم در مورد وابستگی بخشی از "حزب وحدت" به ایران و بخشی دیگر به طیف کشتمند پلید و جنایات حیرت برانگیزی که این جنایت کاران پرعقده و پلید تر از هر پلیدی ، بعد ها انجام دادند ؛ طی مقاله های جداگانه نوشته و آن به اصطلاح "نقد نویسان" ی که می خواهند طرز دیدم را در باره حزب وحدت بدانند می توانند به آن مقالات مراجعه نمایند ] .

در گوشه ای از این پنجره بزرگ ، شماری از ملیشه ها و لومپن های خادی برای خودشان یک دیره گکی ساخته بودند که وجه تمایزی با دیگران داشته باشند . سربانک اینان یک تن از لومپنان خاد بنام "ضابط رزاق" بود . موضوعی را در رابطه با این افراد ، غباری خاکستر اندود درخاطره ام به گونه ای پیچانده بود که نه می گذاشت متن آن را در روشنی به تصویر بکشم . در زمینه ، به خاطر دست یافتن به محتوای آن موضوع گم گشته در رسوبات ذهنم ، از رفیق رحمانی کمک خواستم تا لطف نموده از متن یادداشت های زندان اش ( اگر آن رخداد پنهان مانده در حافظه ام را به روی کاغذ کشیده باشد ) کاپی آن را از طریق ایمل برایم بفرستد . با تشکر از این رفیق با درد و متعهد که آنرا فرستاد .

### اینک قصه آن رخداد در پنجره بزرگ ، به روایت رفیق ناتور رحمانی :

« ماهیت وطن فروشانه و ضد مردمی باند های تروریستی ( خلق و پرچم ) از همان صبحدم کودتای خونین ، آدمخوار و ویرانگر هفت ثور آشکار بود ، این تزاریان بدنام ، بد اندیش و بدکنش به نام های مختلف تا توانستند کشتند ، بستند ، سوختند و مردم را آواره ساختند ... اگر عاشقان سربه کف آزادی ، در دل شب های سیاه با

دیدگان پُرفروغ دشمن سوز شان گذشته از خط تیرباران در آسمان غمبار وطن ستاره شدند ، و یا چراغ روشن هزاران لاله روی گورهای دسته جمعی شان گردیدند ، جمع دیگری عقابان زخمی که فرخناى پروازشان حیل دام و دانه را به سخریه گرفته بودند ، در تنگنای قفس بال های خونین شانرا تیمار میکردند ، و برای روز آزادی وطن شعری را از سروده ای واپسین رادمرد دیار شقایق های سوخته برای هم می خواندند :

عقاب زخمی ام میتوانیم کشتن مگر محال بود لحظه ای کنی رامم

مگر وجدان فروخته های مزدور با دهها ترفند و نیرنگ ، خدعه و تزویر دگر - در تنگنای سلول های سرد و تاریک زندان مخوف پلچرخی - به جنگ با بلند پروازان مغرور مشغول بودند ، تا به خاطر خشنودی بادارهای شان آنها را خسته از پیکار ، نادم از مبارزه ، افسرده از پیگیری عقیده ، نا امید از رسیدن به اهداف عالی و انسانی شان ، زخمی تر و روان فرساتر بسازند ... آنها میدانستند که انقلابیون بویژه چپی های انقلابی ، با خردگرایی میتوانند اندیشه ای انقلاب را تبلیغ و ترویج نمایند و هزارها انقلابی دگر را درسنگر مبارزه با اشغالگران و وطنفروشان بسیج سازند ، ( این گپ را بارها مستنطقین و جلادان خاد در هنگام بازجویی و شکنجه زندانیان طیف چپ اعتراف نموده بودند ) به این اساس آن تبهکاران جنگ روانی فرسایشی را با چپ های انقلابی در داخل زندان براه انداخته بودند ...

درکنار جابجایی ها و نقل و انتقال های اهانبتار و خشم آفرین ، ازین بلاک به آن بلاک ، ازین دهلیز به آن دهلیز و ازین پنجره به آن پنجره ، در نیمه شب ها ، با تأکید جمله ای تخریش کننده و نفرت بر انگیز « جمع کو کالایته ! » ، تلاشی های بی معنا ، چپاول کتاب هایی که به اجازه خودشان داخل زندان شده بود ، جزایی نمودن و انداختن ( به هواکش های مملو از خزندگان زهر دار یا تشناب های متعفن و آلوده به ... ) به اثر نامی و نمک حلالی جواسیس ، ممانعت زندانیان از ملاقات با پایوازهایشان وغیره وغیره ، قشر قابل ملاحظه از لومپن ها و اوباش های وابسته به دستگاه خون خوار و بدنام ( خاد ) را بنام زندانی سیاسی درهر وینگ یا پنجره جای داده بودند ، تا با افکار پوچ ، بی خردی و شرارت ذاتی شان دیواربلند مقاومت چپی های انقلابی را فرو بریزند ، آن فرومایگان بی خرد هرآنچه دستور می گرفتند با صد شوق و ذوق انجام میدادند ، فحاشی و توهین به خجسته ترین ها ، جنگ و دعوا ، کارد کشی ، اخلال و برهم زدن آرامش نسبی و گذرا ، آلوده ساختن بیشتر هوای قفس با دود سگرت و چرس و دهها ناروای دگر ... مهارت درساختن کارد جهت وارد نمودن ضرب و جرح ؛ یکی از شگرد های جالب این قماش افراد بود . آنها فیته های فلزی چوکات کلکین ها را با دسته قاشق بازنموده توسط سنگ پهن می کردند و باسائیدن آن فلز شکل داده شده به سمندت ناهموار حوضچه اطراف تشناب ها ، لبه باریک شده آنرا تیز و بُرنده میکردند . بعد با بُریدن نوله آفتابه پلاستیکی و فرو بُردن قسمتی تیز ناشده آن فلز تا انتهای نوله پلاستیکی آفتابه ، آن فلز را به صورت کارد دسته دار شکل می دادند . آنگاه این سلاح سرد خود ساخته را در نیفه ای تنبان خود پنهان می کردند ، مقامات زندان و زندانبان های خادپست همه ازین موضوع آگاهی داشتند ، مگر برای نیل به اهداف خاینانه خویش که همانا جنگ فرساینده روانی با چپی های انقلابی بود ، هیچ واکنشی نشان نمیدادند .

میخواهم پرده ای از برنامه های مشمئز کننده و رذیلانه آن اوباشان خادی را به تصویر بکشم ، در پنجره بزرگ که جایگاه زندانیان ۱۶-۲۰ بود ، درضلع جنوبی آن یک گروه ده نفری جایگزین شده بودند ، آنها بخش خود را با یک پرده گلدار و همیشه چرک از مجموع وینگ جدا ساخته بودند . با این خط اندازی گویا برای

خودشان یک اتاق اختصاصی تدارک نموده بودند. سربان‌دک یا کلانکارک این گروپک لومپنان خاد، شخصی بود که زندانیان وی را "ضابط رزاق" صدا می زدند. این بی شخصیت دهن گنده به معرفی بیشتر نیرزد؛ چونکه گفته اند "مشت نمونه خروار" است.

به اساس همکاری رفیقانه و همکاسه بودن با یاران، من وظیفه داشتم تا ظرف های ناشسته چاشت و شب را بشویم، چاشتگاهی ظروف ناشسته و آفتابه پلاستیکی پُرآب را گرفته طرف تشناب روان شدم، تا آنها را آبکش نموده به خیال خود پاک و تمیز بسازم، نا رسیده به جای مورد نظر- در همان نزدیکی ها - یکی از همان اوباش های بی معرفت، مشهور به "رحمت چیکل" با دوست همبازش مصروف چفنگ گویی بود، وقتی از مقابل شان میگذشتم "رحمت چیکل" - که زندانیان وی را از روی تحقیر "رحمت چتل" می گفتند، تصور می کرد می تواند دست آلوده به خون و خیانت و جرم و جنایتش را بر سرم بکشد، به مجردی که دستش را بلند کرد من با شتاب سرم را عقب کشیده مانع تماس دست ناپاک وی با موهایم شدم. این بی حرمتی سخت مرا ناراحت و برآشفته ساخت؛ زیرا که هر دو دستم بند بود و تلافی اهانت وی را کرده نتوانستم. تنها با گفتن این کلمات که: "من همطراز تو نیستم، با تو هیچگونه وجه مشترک ندارم و ... " آنگاه تفاوت های اندیشه، تربیه و ادب را برایش برشمردم تا متوجه خبط خویش گردد. من پی کارم رفتم. وقتی به جای خود برگشتم، خطوط ناشی از خشم استخوان سوز در سیمایم چنان بازتاب یافته بود که رفیق توخی به درستی آنرا خوانده وضعم رادرک کرده جویای موضوع شد. هرآنچه که رُخ داده بود بیان کردم. رفیق از شنیدن این رخداد به خشم آمده میخواست همان لحظه به حساب آن بی همه چیز برسد و ادبش کند، مگر من مانع شدم؛ زیرا که غرور انقلابی ام از من می طلبید که خود شخصاً به حساب این لومپن خادی برسم.

شامگاه وقت ظرف شستن، زمانی را انتخاب کردم که آن نابکار کودن ("رحمت چیکل") در آن جا بیاید و مشغول پر حرفی شود. زمانی که چشم وی به من افتاد، می خواست همان برنامه را تکرار کند، اینبار واکنش سریع من نفرت عمیقی بود که در مشت هایم جمع شده و نهادم را از شدت خشم شعله ور گردانیده بود، هیکل مُردار آن چرسی تاب مشت های محکم و سنگینم را نیاورده به یکبارگی بر زمین غلتید. از افتادن ظرف ها و سر و صدای آنها، عده ای خود را با شتاب به محل واقعه رسانیده، مانع خراب شدن بیشتر اوضاع شدند، رفیق توخی که مرا زیر نظر داشت متوجه شد که چیکل در اثنای بلند شدن از زمین دشنام داد و گپ "بی اعتقاد" بودن شعله یی ها به اسلام را به میان کشید، تا دیگران را - به زعم خودش - علیه ما بشوراند و به منازعه بُعد دگر بخشد. رفیق توخی بیش از این وضع را تحمل نتوانسته سخت عصبانی شد و گلوی آن مزدور را گرفته فشرد، مگر جمعی از زندانیان که به محل واقعه رسیده بودند و نسبت به طیف چپ انقلابی حسن نیت نشان میدادند، باشتاب زیاد مانع برخورد رفیق توخی با آن خود فروش خادی شده آن مزدور را ملامت کنان از چنگ رفیق توخی رهانیدند و از محرکه دورساختند.

آن شب من و رفیق توخی بیداری توأم با هوشیاری داشتیم، که مبادا مورد حمله ناگهانی آن اوباشان قرار گیریم، زیرا هر کاری با حمایت مقامات زندان از دست شان برمی آمد. آن شب گذشت فردای آن پیش از وقت قروانه چاشت دیدیم که کلانکارک شان "ضابط رزاق" طرف ما میاید، رفیق توخی با چابکی که بعید می پنداشتم برای مقابله و هجوم بالای وی آماده شد، مگر وقتی دید آن کلانکارک با چهره باز و لبان متبسم سرتسلیم فرود آورده و به عذرخواهی پرداخت، رفیق هم با آرامی؛ ولی با حفظ هوشیاری به جایش نشست،



ضابط با معذرت خواهی مجدد از جانب دوستش "رحمت چتل" گپ صلح و آشتی را پیش کشیده مرا با لب خند ظاهراً دوستانه و سوال بر انگیز مخاطب ساخته گفت: "او بیادر ای چتور رامته زدی که یکی و یکبار ده زمین لیش شد، والله اگه تا حالی کسی اوره ایتور زده باشه". من با صدایی که بقایای ناراحتی و خشمی ناشی از آن واقعه را بازتاب می داد، در جوابش چنین گفتم: "گستاخی وی آتش نغرتی را در من شعله ور نمود که ناچار این کار را انجام دادم".

آن روزگار بدتر از هر بدی در جامعه انسانی، و فرساینده تر از هر فرساینده‌گی در کارگاه استعمار و ظلم استعماری، و وحشتبار تر و ترسناکتر از هر اضطراب و هول و هراس چنگیزی و هیتلری گذشت. «انقلاب ظفرنمون ۷ ثور؟!» وطن فروشان پیش پای بین و بی آرم، گور آرزوهای سیه، کرم زده و بویناک ایادی اش گردید. و هنگامه سازان خوف و وحشت به زباله دان تاریخ پرتاب شدند، هفت سال و هشت ماه و چند روز بعد از زندان استعمار روس رها شدم، درحالیکه میدیدم آن جنایتکاران همه کشور را به یک زندان بزرگ تبدیل کرده اند، زمینه و مجال برای بیرون رفت از زندانی به بزرگی کشور، در آن زمان برای من مساعد نبود.

در دور دیگر سیاست، کشتن، بستن، چپاول، تاراج و تجاوز و بیداد، مُلک ویران و کوی برزن آلوده با خون هزاران هزار هموطن بیگناه ما گردید، وقتی به اجبار زن و فرزند خردسالم را گرفته ترک یار و دیار کردم، آن اوباشان جبار و رهن همه کاره مُلک شده بودند.

با فامیل خویشاوندی همراه، سفری را جانب دوزخ سبز که آنرا (پاکستان) نامیده اند، آغاز کردیم. وقتی موتر حامل ما از ساحه زندان پلچرخی عبور نمود و وارد "تنگی ماهی پر" گردید، توقف نمود. سایه دلهره و اضطراب بر فضای داخل موتر، که راکبین در حال فرار از کشور در آن لحظه های پر از تشویش را می شمردند؛ حکمفرما شد. قصه ها، چشمدیدها، و تصاویر هول انگیز راه گیران مسلح، بیرون کشیدن مسافران داغدیده و خانه و کاشانه سوخته، از جمله خانم ها و کودکان، به بهانه های مختلف از داخل موتر، لت و کوب و کشتن افراد باسواد و روشنفکران شناخته شده، بنام کافر و بی دین، تجاوز به عفت مادران خواهران و دختران و پسران و غارت پول و دار و ندارشان از جانب راه گیران جاسوس مشرب و جنایت پیشه، ضد تمدن و فرهنگ؛ در ذهن همه به حرکت در آمد. به ناچار از عقب لاری سرم را با احتیاط بیرون کشیدم تا بدانم گپ چیست و چرا موتر ایستاده شده؟ آنجا محل تلاشی یا باج گیری دهاره های جهادی بود، متوجه شدم که "رحمت چیکل" (همان اوباشی که من در زندان زدمش) درحالیکه راکت اندازی به شانه و یکی دو قطار مرمی را حمایل سینۀ پرکینه اش ساخته، در حال حرکت به طرف موتر حامل ما فراریان میبشد، من با یک جهش جالب خودم را به بخش جلو موتر که آنرا با پارچه تکه "چادرشب" گونه ای از قسمت عقب موتر جدا ساخته بودیم تا زن و دختر من با خانم و دخترهای جوان دوستی که با من یکجا رونده پاکستان بود، آنجا آزاد نشسته به راحتی سفر نمایند و مهمتر از همه قانون اسلامی ضد زن، یعنی جدایی زنان از مردان نامحرم هم رعایت شده باشد؛ رساندم. آنها علت به یکبارگی آمدنم را با نگاه های هراس آلود از من سوال میکردند، مگر فرصت بیان نبود. با دو سه کلمه آنان را متوجه خطر نمودم. "رحمت چتل" در این فاصله نزدیک موتر شده بود. می شنیدم که آن رهنز آدمکش با تکبرخادی جهادی سوال میکرد: "کجا میرین...؟"، "چرا میرین...؟"، "ده پشت او پرده کیس؟؟" و... دوست زیرک و هوشیارم با لحن یک مسلمان خسته و مانده، با بی تفاوتی آمیخته با نوعی اهمیت قایل شدن به "پست مهم" پرسنده از خود راضی، موفق شد تمام سوال هایش را

جواب بدهد. سرانجام آن مزدور سیاه کردار و سیاه اندیش و پر عقده - با لبخند معنی داری رضایت اشرا نشان داده - با سلام و صلوات راه را بر موتر ما گشوده اجازه داد، تا لاری حامل ما به سوی هدف خود حرکت کند. وقتی از ساحه نفوذ آن رهگیر و رهن و قاتل حرفه ای دور شدیم، تمام جریان را برای همسفران تعریف نمودم، فرار من به بخشی که خانم ها در آنجا نشسته بودند، به خاطر نیت شوم و نامردانه آن دزد سرگردنه بود، زیرا به یقین مرا می شناخت و با راکت انداز بالای شانه اش هدف گرفته انتقام آن مشت های محکم و بر زمین افتیدن درون زندان را از من می گرفت. و چنین بود وضع آن روز و روزگار که صد ها جلد کتاب در بیانش رسا نتوان بود...»

بلی خوانندگان گرامی، حال که یادداشت رحمانی صاحب را مطالعه نمودیم، اجازه می خواهم خاطراتم را دنبال نمایم:

دندان هایم که در جریان تحقیق صدمه دیده بود، بعد از مدتی مواد پرکردگی یکی از آنها افتاده بود، از چند روز پیش دردش بیشتر شده اذیتم می کرد. عصر همان روز احساس درد بیشتر می کردم. زندانیان دور و پیشم گفتند یک دانه اسپرین روی آن بگذارم دردش تسکین خواهد یافت. ناگزیر به سرباز نگهبان دروازه مراجعه کردم. این جنایتکار بی عاطفه با بی اعتنائی خاصی گفت که داکتر در شفاخانه نیست. آن شب تا صبح چند بار از شدت درد از خواب برخاستم و بر روی جایم نشستم. موضوع را با باشی خلقی این پنجره در میان گذاشتم. وی با دلسوزی و مهربانی ظاهری وعده داد که هر چه زودتر اجازه بردنم را به "شفاخانه" زندان خواهد گرفت. در حیطه قدرت نمایی (علی شاه وجدان) قوماندان عمومی زندان های مربوط به وزارت داخله گلاب زوی - این جاسوس شناخته شده روسیه - تمام باشی ها مربوط فرکسیون باند خلق (باند "دموکراتیک خلق") بودند، از همین سبب به اصطلاح "بالای دوشست پای راه می رفتند". با تمام این همه تبختر احمقانه برخورد شان با زندانیان - نسبت به برخورد جواسیس باشی شده با زندانیان - در آن بخش های از زندان پلچرخی مربوط به خاد، اندکی بهتر بود.

در شرایط اشغال کشور توسط ارتش غارتگر سوسیال امپریالیزم شوروی چگونگی سیاست اداره یک زندان سیاسی به طور اعم؛ من جمله جا به جایی محبوسان از لحاظ ترکیب سیاسی و تشکیلاتی با در نظر داشت تضاد های چنین تشکیلات در یک سلول خیلی کوچک (مثل سلول های سمت شرقی "بلاک ۱")، تا به وسعت همین پنجره بزرگ (که تا ۴۵۰ زندانی را در آن می انداختند) به طور اخص، در شرایط آن زمان و در حین اصدار حکم و دستور تطبیق آن از جانب نظامیان کی جی بی در زندان ها، به خادی های روس پرست در پروسه عمل نیز آموزش داده می شد. که خلقی های کودن (از لحاظ سیاسی) از این آموزش در روند عمل چندان بهره ای نداشتند؛ به همین سبب در جا به جایی و ترکیب اسیران در یک اتاق گاهی یک طور و زمانی طور دیگر عمل می کردند.

اهل مطالعه و سیاست به این امر آگاهی دارند که خلقی ها از جانب جنرال های قوای نمبر چهارم شوروی در افغانستان - و در مرکز آن استخبارات آن قوا - و در مسکو از جانب استخبارات وزارت دفاع آن کشور GRU حمایت می شدند. برخی از زندانیان آگاه ابراز می داشتند که "مشاور روسی قوماندان عمومی (علی شاه وجدان) مربوط قوای نمبر چهارم ارتش سوسیال امپریالیستی شوروی می باشد". به همین سبب اینها آن آموزش علمی و تجربی زندان داری، یعنی کار آبی و رسیدگی به امور زندان سیاسی را که KGB از آن

برخوردار بود؛ نداشتند. رقابت و هم چشمی میان استخبارات وزارت دفاع و سازمان KGB در اتحاد شوروی سوسیال امپریالیستی - در زمان رهبری گرباچوف و یلتسین - بازتاب های در سطح رسانه های جهانی داشته است.

سر انجام شعبه اطلاعات خلقی ها در زندان به این نتیجه رسیدند که شماری از زندانیان را از این پنجره به "پنجره زون جنوبی"، که بخش جنوب شرقی "بلاک ۲" از درجه گک های منزل چهارم آن دیده می شد، انتقال بدهد.

به گمان اغلب سه - چهار روز بیشتر از آمدن ما در این پنجره سپری نشده بود، که یک صاحب منصب پائین رتبه خلقی با یک مزدور دیگر به داخل پنجره بزرگ آمدند و باز هم طبل کوچ را به صدا درآوردند. صاحب منصب گفت: "کسانی را که اسم های شان در لست است نام شانرا می خوانم کالای خوده جمع کنن که از این پنجره تبدیل شدن!". بعداً نام تعدادی از زندانیانی را که در کوته قفلی های ۱۶-۲۰ با هم بودند؛ گرفت. در میان آنانی که اسم شان گرفته شد، شمار افغان ملتی ها نیز شامل بودند. نام رحمانی، نام من و نام احمد علی نیز در همین لست خوانده شد. انتقالی ها با شتاب اسباب و اثاثیه شان را جمع کردند و آماده رفتن شدند. خلقی مزدور امر کرد که یک نفر از پنجره خارج شویم. معلوم نبود مارا به کجا می برند. من در حالی که دندانم به شدت درد می کرد با اسباب و اثاثیه ام - یکجا با سایر زندانیان - از آن پنجره خارج شده بعد از دو سه متر متوجه شدم که دروازه پنجره (اتاق) مقابل را باز گذاشته اند. از دروازه بزرگ اولی پنجره که عبور کردم، دیدم تعدادی زیادی (شاید) ۲۰۰ تن زندانی را در آن پنجره جا داده اند. ما از رهرو باریک پشت قفس پنجم راه خود را ادامه دادیم و از دروازه خروجی آن وارد دهلیزی شدیم که دروازه بزرگ دخیلی پنجره ششم در مقابل آن قرار داشت. بعداً از دروازه عمومی آن گذشته وارد پنجره ششم ("پنجره زون") شدیم. در جریان کوچ کشی درد دندانم شدیدتر شد. [ \* - به صفحه ۱۲ ]

[ این قلم پنجره ها یعنی قفس ها را با اعداد بر روی نقشه نشان داده است ]

### ۳- نگاهی گذرا به "پنجره زون":

به مجردی که وارد قفس ("پنجره زون") شدیم، به طرف چپ دور زده فاصله ۴ یا ۵ متر را پیمودیم، آنگاه به طرف راست پیچیدیم و تنگنای راهرو را طی کردیم و از طریق دروازه دومی وارد قفس شدیم. باز هم چند متر پیشتر رفته از دروازه سومی وارد صحن اصلی قفس شدیم. در جریان حرکت متوجه شدم که به طرف شرق قفس - متصل به میله ها - چند جای خالی هست. فوراً به آن سمت رفته کوچ و بارم را در همان جا گذاشتم، نخست توشک ام را پهن کردم. در پی آن کمپل دست داشته را که به شکل بالشت بزرگ پوش کرده بودم، آنرا متصل به میله های قفس که کمی دورتر از دیوار بود، ماندم، تا روزانه به آن تکیه نمایم. دریچه گک های بالای دیوار نور آفتاب را به داخل راهرو باریک و اندکی هم به داخل پنجره هدایت می کرد؛ زندانی در حال عبور از رهرو، اگر از میله های داخل دریچه گک ها محکم می گرفت و کمی خود را بلند می کرد، می توانست بیشترین قسمت صحن مثلث را ببیند.

از راهرو پشت قفس ، زندانیان به خاطر قدم زدن استفاده می کردند . رحمانی صاحب به طرف چپ توشک ام جای گرفته مصروف مرتب کردن اسباب و اثاثیه اش بود . در پهلوی رحمانی صاحب احمد علی مصروف پهن کردن توشک خود بود . بکس حلبی و آفتابه های پلاستیکی خود را در پائین توشک ها گذاشتیم تا " بستر خواب " ما از راهرو باریک صحن اتاق جدا شود و در هنگام رفت و آمد ، پاهای زندانیان با توشک های ما تماس نداشته باشد . افغان ملتی ها هم در ردیف ما جای گرفته سرگرم کار شان بودند . رفقای جنرال رستم خان افغان ملتی جای وی را در کنج قفس انداخته بودند .

انجنیر حسین و برادرش نجیب و امین جان در قسمت فرعی قفس (محل جان شویی غیر فعال ) جا گرفته بودند . قوماندانی زندان یگانه اتاق درون قفس را برای آرامی و راحتی رهبر تسلیم شده افغان ملت و یکی دو تن از هم حزبی های نزدیک به وی داده بود .

از مجرای تنگ دریچه گک های پشت میله های قفس رو به غرب ، که رو بر روی ما بود و گوشه ای جنوب شرقی "بلاک ۲" از چوکات بدون آئینه آن دیده می شد ؛ باد سرد به درون اتاق می وزید و آنانی را که در نزدیکی آن جا گرفته بودند بسیار اذیت می کرد .

به خاطرم نیست که آن روز نکبتبار را چگونه به شب تار رساندیم . قروانه را آوردند . دسترخوان هموار شد . من رحمانی و احمد علی دور یک دسترخوان نشستیم . گویا نان شب را صرف کردیم . شب را به هر شکلی بود به صبح رساندیم . چای صبحانه را هم ، هر سه ما با هم یکجا صرف کردیم . من به رحمانی گفتم : " هم کاسه بودن با احمد علی برایم تحمل ناپذیر شده ، اگر خودت می خواهی با وی بمانی اختیارت ... " رفیق با لطف خوش در جوابم چنین گفت : " صبر کن هنوز بسیار وقت است ، بعداً می توانی تصمیم بگیری . نان خوردن تنها را در این سلول که نه کدام رفیق ما و نه کدام چپی نزدیک به ما هست ؛ مصلحت نمی بینم . عجالتاً نظر وی را پذیرفتم .

کار آوردن قره وانه و نان خشک را در روز نوبت ، عوض من رحمانی صاحب انجام می داد . کار آوردن آب از نل مثلث را هر سه ما انجام می دادیم . بعضاً من این کار را به تنهایی انجام می دادم . آوردن آب از مثلث کار خیلی شاقه بود . جریان پر کردن آب و درگیری با سرباز مزدور را در بخش مربوط به کوته قفلی های منزل چهارم "بلاک ۳" مفصل توضیح داده ام . قوماندانی عمومی زندان برای رفع این مشکل کوچکترین علاقه ای نشان نداده بود . به خاطر انتقال تعداد زیاد زندانیان حبس شده از "بلاک ۱" و "بلاک ۲" این مشکل بیشتر شده بود . خشونت سربازان سرفروخته خلقی نیز نسبت به زندانیان بیشتر شده می رفت . در روز های اول انتقال ما به همین پنجره ( "زون جنوبی" ) سرباز مزدور در پایان تفریح مرد میانه سالی را که موفق نشده بود قدری آب از یگانه نل منحوس گوشه مثلث بگیرد ، با گل فلزی کمر بندش به انگشتان وی چند بار زد ، تا مطابق امرش هرچه زودتر مثلث را ترک کند . گوشت انگشتان آن بیچاره پاره شد و خون از آن جاری گردید . چند

[ \* - از صفحه ۱۱ ] زندانیان در جای خالی پرکردگی دندان هایشان فلز بسیار ملایم چسپیده با قشر بسیار نازک کاغذ را که به دور سگرت قرار داشت ، آن را از کاغذ نازک جدا نموده بعداً آن را چند لا کرده با نوک میخ به خالیگاه دندان هایشان با فشار زیاد داخل می کردند تا از رفتن مواد غذایی جویده شده به داخل آن جلوگیری کرده باشند . این کاری بود بسیار درد ناک .

نفر هم سلولی انگلستان زخمی وی را با "لته دود" بستند. شمس الدین باشی پنجره که شخص قوی بنیه بود و روی سفید و چاق داشت، بهانه می آورد که داکتر نیامده ... زندانی با انگلستان آماس کرده اش یکی دو روزی هم به سرباز نگهبان به خاطر رفتن به شفاخانه مراجعه کرد؛ مگر سودی نبخشید ...

برق این پنجره هم خیلی ضعیف بود، تو گویی مسئولین زندان این پنجره را به خاطر دوری آن از قوماندانی عمومی از یاد برده بودند. در گوشه ای از محل کالای شویی یک آب گرمی در میان آفتابه پلاستیکی بود. یک ردیف آفتابه ها در جوار آن دیده می شد. ما از طرف شب آب جوش تهیه می کردیم. یک پایه منقل برقی "زیمنس" هم در اتاق وجود داشت که زندانیان توسط آن غذای داخل قره وانه را جوش می دادند و یا مواد غذایی خرید شده را توسط آن طبخ می کردند.

زندانیان مواد مورد ضرورت شانرا از کانتین که در دهلیز منزل اول زون جنوب شرقی موقعیت داشت، می خریدند. مناسبات سر بازان مؤظف در کانتین (مناسبات محترمانه فروشنده با خریداران) نبود. اگر از فروشنده می پرسیدی: "این نوع کریم دندان را نیاوردی؟" با خشونت جواب می داد: "همین است اگر می گیری زود باش پیسه ته بته، اگر نمی گیری برو از صف برآی، وقت دیگر هاره را نگی!" وی علاوه بر اینکه اشیای داخل کانتین رابه قیمت دو و یا سه چند بلندتر از قیمت آن جنس در بازار کابل، به محبوسان می فروخت، "دندی" هم می زد؛ به گونه مثال، از هر کیلوگرام برنج و یا بوره و یا اشیای دیگر ۱۰۰ گرام یا بیشتر آنرا کم می داد. پول یکصد گرام آنرا به جیب می زد. شاید اضافه از سه هزار زندانی در هفته یک بار از وی مواد مورد ضرورت شانرا می خریدند. که درچنین صورت مجموع مبلغ "دندی" زده می رسید به ۳۰۰ کیلو گرام بوره. این جنایتکار مزدور قسمتی از پول ۳۰۰ گیلو گرام بوره را خودش می گرفت و قسمت دیگر را برای آمر بالایی اش می سپرد. سرجمع پولی که این مزدوران از طریق کم فروختن ("دندی زدن") مواد مورد ضرورت زندانیان به جیب می زدند، در ظرف یکماه به ده ها هزار افغانی می رسید.

#### ۴- گپی در مورد عوامل استخبارات وزارت دفاع روسیه در قالب پیلوتان زندانی شده سازمان "کجا":

KGB مدتها پیش از تجاوز به افغانستان سعی ورزیده بود، تا در راستای کار وبار مخفیانه اطلاعاتی اش در کشور ما، از طریق عوامل توظیف شده افغانی خود، در گام اول عده ای از روشنفکران آزادیخواه و ترقی پسند را در چنبر نفوذ خود گرد آورد. بعد از تجاوز (یعنی در جریان جنگ مقاومت مردم علیه ارتش آن کشور که محافل و حلقات سیاسی جهان در نشست های رسمی و غیر رسمی و رسانه های جمعی شان - بر بیرون شدن قوای اشغالگر شوروی از افغانستان - صریحاً تأکید می ورزیدند)؛ سازمانی را به نام (کمونیسست های جوان افغانستان - "کجا") به میان آورد.

روزی (در همین قفس) یک جوان چپی - که نه چهره، و نه نام اش را به خاطر دارم - مرا مخاطب ساخته چنین گفت: "توخی صاحب یک جوان که تازه زندانی شده و می گوید از چپی هاست، گفت اگر توخی صاحب اجازه بدهد من نزدش آمده روی یک سلسله مسایل در رابطه با وحدت نیرو های چپ صحبت خواهم کرد". من، در حالی که از شنیدن این خبر دچار حیرت و کنجکاوی شده بودم، در جواب آن جوان

چنین گفتم: " این کسی که خودت می گوئی می خواهد با من صحبت کند کی است . لطفاً او را نشانم بده ! " . وی به جانب جوانی اشاره کرد که در قسمتی از پنجره مصروف صحبت با یک تن از هم اتاقی ها بود . فکر کردم این جوان را تازه به پنجره ما آورده اند ؛ زیرا که تا آن روز وی را در این پنجره ندیده بودم . حدود ۱۸۰ یا ۱۹۰ تن در همین "پنجره زون" زندانی بودند که من نمی توانستم چهره هر یک را به خاطر بسپارم . به هر رو ، به آن جوان چپی گفتم : " به وی می توانی بگویی هر وقت خواسته باشد ، باهم صحبت خواهیم کرد " . آن جوان خبر را به تقاضا کننده صحبت رساند .

در قسمت های از زندان ، در دهلیز در بسته ای که کوتاه قفلی هایش را باز گذاشته بودند ، رفتن یک زندانی به نزدیک کدام کوتاه قفلی ، به منزله نزدیک شدن به دروازه خانه زندانی درون کوتاه قفلی تلقی شده ، زندانی به هم زنجیر خود تعارف می کرد که به داخل " اتاقش " بیاید . زمانی که همزنجیرش به کوتاه قفلی داخل می شد سایرهم اتاقی ها ، همه از جایشان بلند شده ، هر کدام مهمان را به نشستن بالای توشک خود دعوت می کردند و هر چه در بساط داشتند ( از قبیل شیرینی ، خسته با چای یا کلچه ... ) آنرا پیش روی مهمان می گذاشتند . در اتاق های عمومی ، توشک هر زندانی به مثابه اتاق وی پنداشته می شد . هرگاه کدام زندانی می خواست برای صحبت و یا برای احوال پرسی ، و یا روی هر منظوری که می بود ، نزد زندانی دیگر برود ، زندانی دومی ( میزبان ) با قدر دانی و احترام از روی بستر خود بلند شده جای نشستن خود را برای مهمان تعارف میکرد . آنگاه با هر خوردنی که داشت از مهمانش به گرمی پذیرایی می نمود . به این (تعامل رایج شده در زندان) ، زندانیان ارج می گذاشتند .

همان روز و یا فردای آن بود - که پیامم از طریق آن جوان به آن "چپی" ناشناس رسید - هنگامی که بر روی توشک خود نشسته بودم ، متوجه شدم شخصی تقاضا کننده صحبت با من ، به طرفی که من نشسته بودم ، می آید . وی نزدیک توشکم که رسید من روی احترام از جایم بلند شدم . وی باچهره مؤقر و احترام بر انگیزی که داشت - باتبسم دوستانه - درحالی که از من نام برد ، دست اش را به سویم دراز کرد و سلام داد . من هم با گرمی زیاد با وی دست دادم و متقابلاً با وی جور بخیری کردم و جایم را برایش تعارف نمودم که بنشیند . موصوف با احترام خاصی ! از نشستن بر جایم خود داری نموده اظهار داشت : " بهتر است در مقابل شما بنشینم " . آنگاه با فروتنی رو بر رویم نشست . بعد از تعارف معمول با نوعی احترام و حوصله مندی خاصی اظهار داشت :

« توخی صاحب ! اجازه می خواهم اول خودم را معرفی نمایم ، من پیلوت هستم و در اتحاد شوروی دراین رشته تحصیلاتم را به پایان رسانده ام ( اسم اش را گفت که فراموشم شده ) . هدف از آمدنم نزد شما این است تا در مورد مسئله وحدت نیروی های کمونیست صحبت نمایم . تمام رفقای ما در هر بلاک و هر اتاقی که هستند ، به اساس خط مشی سازمان ما وظیفه دارند با چپی های زندانی شده در زمینه وحدت نیروی های چپ به مذاکره و مفاهمه بنشینند . در بیرون از زندان هم رفقا تلاش دارند با عناصر چپ ، که خواهان قطع جنگ و خروج ارتش سرخ اتحاد شوروی از افغانستان می باشند ؛ داخل مذاکره شوند . من به سبب عضویت در سازمان کمونیست های جوان افغانستان با شماری از رفقای سازمانی خود در میدان هوایی کندهار دستگیر شدیم . رفقای ما اکثراً پیلوت طیارات میک ... و هیلی کوپتر های جنگی هستند . آنها هم محکوم به بیست سال حبس شده اند ... »

وی در رابطه وحدت نیرو های چپ در افغانستان صحبت های زیادی کرد که جمع بندی و ارزیابی آنهمه ، فرصت بیشتر می طلبد که از طرح مسایل مربوط به خاطرات زندان به دور می باشد . صرفاً به نکات برجسته سخنان وی - آنهم به گونه فشرده - در ذیل تماس می گیرم :

"کجایی" ها در سر خط به اصطلاح "وحدت" شان با نیرو های چپ انقلابی - که از "جریان دموکراتیک نوین افغانستان" برخاسته اند - از آنان می طلبیدند که آتش بس را در جبهات خود اعلام بدارند و نیروی رزمی شانرا از خط رویا رویی با قوای اتحاد شوروی عقب بکشند و خواستار بیرون رفتن نیرو های آن کشور از افغانستان شوند . همچنان در مناطق نفوذ نظامی دست به ساختمان شورا های متشکل از اهالی مربوط به آن مناطق - که اکثراً دهقانان اند - بزنند ، و مردم حیطة نفوذ خود را در جهت خواست خروج نیرو های شوروی از افغانستان و عدم حاکمیت خلق و پرچم سمت و سو داده بسیج نمایند . همچنان وی توضیح می داد که باین سیاق می شود نیرو های شوروی را وادار به آتش بس در تمام جبهات افغانستان نمود . و آنگاه زمینه خروج آن نیرو ها را تدارک دید . حمله بالای نیروی های شوروی سبب تحریک آنان شده جنگ را به درازا خواهد کشاند که این به نفع صلح و ثبات و آرامش در افغانستان و منطقه نیست . این جوان در برابر برخی سوال هایی که از وی نمودم ، از جمله به پاسخ یک سوال که در شوروی بعد از مرگ استالین و اعمال رویزیونیزم خروشف - سوسلف تمام ساختار های بنیادی سوسیالیزم - اعم از اقتصادی و سیاسی و فلسفی - بکلی منهدم شده و این کشور به یک کشور سوسیال امپریالیستی استحاله کرده است ، چنین گفت :

" آنطوری که شما می گوئید اتحاد شوروی یک کشور سو سیال امپریالیستی نیست ؛ بلکه کشور واقعاً سوسیالیستی می باشد . رفقای ما چنین تفکر را نمی پذیرند ، زیرا که هر کدامشان چند سال در آن کشور اقامت داشته از خوب و بد آن به درستی آگاهی دارند . " . بناچار ، بعد از توضیح خطوط اساسی رویزیونیزم در شوروی سوسیال امپریالیستی در رابطه با برجسته ساختن پنج مشخصه ای که سرمایه در بالاترین پله تکاملش از خود تبارز داده ؛ یعنی شکل گیری انحصار هایی که شاهرگ های اساسی اقتصاد را در دست خود دارند ؛ به میان آمدن سرمایه مالی ناشی از وحدت دو بخش بسیار مهم سرمایه - سرمایه بانکی و صنعتی - ؛ در جوار صدور کالا ، صدور سرمایه ؛ وحدت و درهم آمیختگی انحصارات بین المللی سرمایه ، بعد از تقسیم جهان بین سرمایه داران کشور های مختلف ؛ و تقسیم مجدد جهان بین پر قدرت ترین کشور های سرمایه داری که لنین در اثر داهیانه اش ( امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری ) آنرا به طرز مبسوط به بحث کشیده ؛ صحبت نمودم .

وی بعد از صحبت هایم مطالبی را راجع به شوروی پایه بحث خود قرار داد که عدم آگاهی او و سطحی نگری اش را در بررسی عمق پدیده های اقتصادی ، سیاسی و فلسفی می رساند ؛ از همین سبب خستگی بار می آورد . لاجرم به پاسخ این جوان چنین ابراز داشتم : " این اصل اساسی و پایه یی اختلافات بین ما است که به خاطر رهیابی به حل اصولی آن میان تمام سازمان های طیف چپ انقلابی از یکسو و سازمان شما از جانب دیگر ، در گام اول این تضاد خودش را نشان می دهد و مانع وحدت می گردد . هرگاه اختلافات عدیده دیگر را مؤقتاً در مرکز بحث قرار ندهیم ، این اختلاف به تنهایی کافی است که بحث وحدت با شما را منتفی سازد . و دیگر اینکه ، بفرض اگر شما نظرات ما را مورد تأیید هم قرار بدهید در زمینه چنین وحدت از

من کاری ساخته نیست ؛ چونکه کدام رابطه ای با سازمان خود ندارم " . جوان موصوف با نوعی تأثر از روی توشک ام بلند شد و با همان گرمی اولی از من خدا حافظی کرد و به جای خود برگشت .

### ۵- ضرب و شتم یک خادی ، یا تجدید همبستگی همزنجیران در برابر دژبانان :

روز ها با کندی و بی میلی یکی از پی دیگر سپری می شد . دریای شب سیه و قیرگون که فرا می رسید زندان هول انگیز را در کام خود فرو می برد ؛ هوای روز که از میان نیزه های زرین آفتاب شتابان توانسته بود عبور نماید ، جوشن الماس گون سردی را بر تن می کرد و با تمام نیرو از در و دیوار و دریچه ؛ از سقف و سطح و پایه و فیلیپایه هیولای بد شکل زندان مخوف عبور میکرد ، همینطور از رگ و مویرگ و شرائین و مغز استخوان انسان هایی که در میان قفس ها بین مرگ و زندگی قرار گرفته بودند ؛ می گذشت ، به امید آنکه خون داغ قلب پر طپش آنانی را که برای آزادی میهن رزمیده بودند ؛ به انجامد کشاند .

شب چنان سرد می شد که می پنداشتیم دریایی از یخ های ذوب شده قله بلند و ابر سای پاراپا میزاد از مجرای میله های قفس مان در حال عبورند . از دریچه گک های روی دیوار باد سرد به تندی وارد اتاق می شد . زندانیانی که در طرف شرق پنجره توشک هایشان پهن شده بود ، بیشتر در معرض این توفان هوای بسیار سرد شبانه قرار داشتند . با آنکه آنها با تکه و دستمال و پلاستیک روی دریچه گک ها را می بستند ؛ مگر بعد از مدتی باد سرد شدید ، با فشار آنها از جایش برمی کند و دور می انداخت . از تنفس هوای سرد در هنگام شب ، شمار زیادی زندانیان به سرما خوردگی دچار شده بودند . به خصوص در هنگام سکوت شب سرفه های تک تک زندانیان بیشتر شنیده می شد . تو گویی این مریضان توبرکلوز اند که در یکی از اتاق های شفاخانه علی آباد به سر می برند .

روز ها یکی از پی دیگر می گذشت و ما در درون یخچالی بنام "زون جنوبی" زندانی بودیم . به خاطرحد اکثر استفاده برق توسط سربازان و صاحب منصبان زندان ، این نیرو رو به کاهش می رفت . با آنکه نل مثلث را با تکه پاره های پشمی و نخی پیچانده بودند ، در اول صبح آب آن به علت یخ بستن جاری نمی شد . زندانیانی که از اول صبح برای تفریح داخل مثلث می شدند ، مدتی از وقت تفریح شانرا گرم ساختن نل می گرفت .

در زمستان سال ۱۳۵۹ برای اتاق های عمومی در "بلاک ۱" و "بلاک ۲" بخاری و چوب سوخت می دادند ؛ مگر در سال بعدی دیو بد بوی و سادیست خاد و جاسوس نازدانه KGB پول تسخین را از بودجه زندان حذف کرد ، تا از این ناحیه بر زجر زندانیان در زمستان بیفزاید واز آن لذت ببرد . از جانب دیگر بر میزان وفاداری اش به روسها ، باز هم تأکید بورزد . به تاسی از این خاین آدمکش ، برادر تنی اش (گلاب زوی وزیر داخله ) هم ادعا کرد که آن وزارت به کسر بودجه مواجه بوده ، توان خرید بخاری و مواد سوخت را برای زندانیان ندارد . این جنایت پیشه های مزدور که صد ها میلیون دالر و پوند و مارک و سایر اسعار خارجی کشور را به طریقه های مختلف از وزارت خانه ها و سایر نهاد های دولتی و خصوصی - در دوران حاکمیت تره کی و امین و بعد از آن - اختلاس کرده به جیب زده بودند ( و اکنون آنهمه پول های به تاراج برده را در کشور های غربی به کار انداخته اند ) پول استحقاق مواد ارتزاقی و تسخین برای زندان و زندانیان را هم به جیب می زدند .



مسلماً اختلاس و تاراج این جانوران وحشی از دارایی های عامه در مقایسه با وطن فروشان علنی پرچم و خاد مثل کشتمند جاسوس و خاین ملی و برادران ، پنجشیری جاسوس و خاین ملی و برادران... ؛ هکذا داره های وابسته به این وطن فروشان ناموس فروخته ؛ از جمله دوستم و روزی و... ، ربانی و خانواده و ...؛ معلم عطاء و دسته رهن وی ؛ "مسعودقهرمان" و برادران ، یارمحمد ، قانونی، عبدالله عبدالله، ورفیق جنایتکار شان فهیم ؛ به هیچ وجه قابل مقایسه نیست .

سه یا چهار روز از انتقال ما به همین پنجره بسیار سرد سپری نشده بود که در یکی از روز ها ، زندانیان لباس های گرم شان را به تن و بوت هایشان را به پا کردند ، و خود را برای رفتن به مثلث آماده نمودند . سرباز مزدور ، دروازه سلول را باز کرد و گفت : " تفریح ! " . ما از دروازه شمال قفس برآمده از دهلیز کوچک عبور کرده وارد قفس ( قفس ۵ ) جنوب غرب شدیم و راهرو باریک آن قفس را نیز عبور نموده ، وارد دهلیزی که راه زینه متصل به آن بود ؛ شدیم . بعد از پیمودن زینه سه منزل از راه دهلیز منزل اول داخل "مثلث زون" شدیم .

بلی خواننده بادرد ، زندانیان با هر سن و سالی که داشتند و در هر وضعی که قرار داشتند ، روزانه همین راه پرخم و پیچ چهار طبقه را طی کرده از صحن "مثلث زون" سطل های پر و نیمه و اکثرأخالی را برداشته تا اتاق خود انتقال می دادند . این هم یکی از شاقه ترین کارهای بود که قوماندانی زجر آنرا بر زندانیان پیر و جوان تحمیل کرده بود . هرگاه لازم نمی دید که از جوان تا پیر ، این همه راه را با سطل های پر و نیمه بپیمایند ، نل های داخل تشناب هر منزل را فعال می ساخت . این هم در واقع نوعی از شکنجه های بود که این قلم اسمش را گذاشته بود " شکنجه نامرئی " ، که روزانه توسط وطن فروشان فاقد ترحم انسانی بر ما اعمال می شد .

بلی خواننده گرامی ، درچنین روزی بود که یکی از خادی های شناخته شده که در دوره تحقیق صدمات زیادی به زندانیان رسانده بود ؛ آماج حمله قرار گرفت . طبق پلان مطروحه ، خادی را کسی که شامل اجرای پلان لت و کوب وی بود ، عامدانه با صحبت هایش مصروف ساخت و نگذاشته که همراه با سایر زندانیان به مثلث برود [ تعدادی از زندانیان اتاق را به خاطر مصروفیت های مثل جان شویی و یا کالاشوی و یا پخت و پز ترک نکرده بودند ] . این شخص زمانی که احساس کرد زندانیان زینه های سه منزل را طی کرده داخل مثلث شدند ، آن وقت صحبت اش را با خادی مذکور خاتمه داد تا خادی دور مانده از جمع به تنهایی این همه راه پرپیچ و خم را پیموده داخل مثلث شود . خادی مذکور از پنجره برآمد . در اثنایی که از راهرو باریک قفس همسایه ما ( قفس ۵ ) عبور می نمود ، دو سه تن در داخل قفس و در پشت میله های آهنی به انتظار وی ایستاده بودند ، تا حین عبور وی - به بهانه جور بخیری - با خادی دست بدهند . خادی وقتی که داخل راهرو باریک شد ، دو سه گام بیشتر نبرداشته بود که کسی ( از میان زندانیان داخل قفس قفل شده ) نام وی را گرفته سلام داد . خادی مکث کرده متقابلاً به آن زندانی سلام داد . دو و یا سه گام بیشتر نبرداشته بود که فرد دیگری از درون قفس با گرمی زیاد دست اش را از میان میله های قفس بیرون کشیده به بهانه ادای احترام نام وی را گرفته سلام داد ، خادی مذکور با تمام زیرکی خادی گونه اش برای لحظه ای زود گذر هوشیاری اش را از دست داد ( و شاید هم فکر کرد که سلام دهنده از جمله اعضای مخفی خاد است که او را می شناسد ) و به عنوان احترام متقابل و به خاطر اینکه دست اش خالی نماند و شرمنده نشود ، با او دست داد . زندانی درون

قفس دست خادی را به عنوان صمیمیت زیاد، محکم فشرده، بعداً با سرعت زیاد وی را به طرف پنجره کشید. یک نفر از درون قفس دست چپ وی را محکم گرفت. کس دیگر هم گردن و دهنش را محکم گرفت. خادی مذکور را با تمام نیرو، طوری کش کردند که میله های آهنی نقش تن اش شد. آنگاه دو نفر، که معلوم نشد از کدام پنجره بودند که در چنین لحظه ای حساس وزود گذر، به این راهرو باریک راه یافته بودند؛ تخته پشت، شانه، سرین و کمر وی را با سنگ و چوب های دست داشته طوری آماج ضربات شدید قرار دادند که حالت ضعف به وی دست داد. آنگاه آنانی که وی را گرفته بودند، تیله اش کردند. مضروب کنندگان وی با همان شتابی که در صحنه ظاهر شده بودند از آن رهرو باریک دور شدند. خادی با مشکل توانست سر پایش ایستاده شود. به مجردی که حالت اولی خود را باز یافت (بذور از پنجره) در حالی که از آن رهرو باریک پشت قفس می گذشت، با صدای بلند داد و فریاد راه انداخت. آنگاه فریاد کنان راه قوماندانی را در پیش گرفت. زمانی که سرباز مزدور پایان تفریح را اعلام داشت، زندانیان مسیر پر پیچ و تاب قبلی را باری دیگر پیموده به داخل قفس آمدند. آنگاه از قضیه لت و کوب آن خادی اطلاع یافتند. قوماندانی جریان را از زندانیان هر دو قفس که مورد شک قرار گرفته بودند پرسید؛ ولی نتیجه ای نگرفت. کسی نفهمید که کی ها این کار را کردند؟! خادی آیا در جریان دست دادن با سلام دهنده صورت وی را دید یانه؟

بعد از ضرب و شتم، خادی مذکور را در شام همان روز از پنجره ما به "بلاک ۶" ("اتاق جاسوس ها") که نام آن را زندانیان "اتاق جزائی" در "بلاک ۶" - که اتاق مذکور در بالای آن موقعیت داشت - گذاشته بودند [\*]

[\*] در پنجره ما شایع شد که در سایر پنجره ها عده ای از عوامل افشاء شده خاد؛ من جمله حکیم تونا، فضل رحیم، برادرش فضل کریم [خادی های نفوذی که در نقش تسلیمی در زندان به نفع دولت دست نشانده کار می کردند] نیز ترسیده بودند. همچون افراد در هر کوزه قفل و پنجره ای که بودند، می کوشیدند آثار ترس را در سیمای شان بازتاب ندهند. داکتر احمد علی نیز از این واقعه دچار هراس شده بود. در مدتی ۹ ماه که من واحمد علی در کوزه قفلی های بلاک سه بودیم، حالات روانی متفاوت و متضادی را در وی مشاهده کرده بودم. دیگرگونی های روانی وی را که در چشمانش، در عضلات چهره اش، در تغییر رنگش، در نوسانات و زیر و بم های آوازش، در ادا و اطوار و کردار و سخن گفتن اش متبلور می شد؛ همچنین شاهد بودم؛ به همین سبب، سرور و نشاط، اندوه و الم، ناراحتی و تشنج، ترس و خشم وی را به درستی تشخیص داده می توانستم. این تسلیم شده پر آوازه با تمام آگاهی که از روانشناسی داشت و با تمام سعی و تلاشی که می نمود، تا آن زمان قادر نشده بود ترس اش را از اینکه مبادا او هم روزی مورد ضرب و شتم زندانیان قرار گیرد؛ پنهان دارد. چنانچه یک زندانی شوخ طبع و طنز پرداز که متوجه ترس وی شده بود، بعضی اوقات که از پهلویش می گذشت، با آواز بلند - طوری که دیگران هم بشنوند - چنین می گفت: "حالی دگه تنها رفتن به مثلث هم خطر ناک شده ... !!"

## ۶- شب زنده داری ملا امام "پنجره زون" برای کشف افتضاح ننگین دو زندانی ازباند گلبدین :

در این پنجره به استثنای سه تن زندانی ( رحمانی ، من و احمد علی ) ؛ سایرین همه به نماز ایستاده می شدند . تعداد زیاد افغان ملتی ها و زندانیانی که متعصب نبودند ، همچنان خلقی هایی که می پنداشتند کسی آنها را نمی شنا سد نسبت به مکتبی های اخوانی و اعضای باند حکمتیار و باند ربانی مسعود در این پنجره بیشتر بودند . از همین سبب نه کدام واکنشی مستقیم و نه غیر مستقیم بر ضد خود احساس نکردم .

ملا امام مردی بود مسن که با ریش باریکش از طرفداران دو آتشه اجنتان معروف روسی ؛ ( برهان الدین ربانی و " قهرمان مسعود " ) بود . وی از توطئه ای " حزب اسلامی " که در غیاب اش چیده شده بود تا وی را از پیش نمازی برکنار نمایند ، آگاه شده بود . این شخص از اعضای حزب اسلامی گلبدین نفرت عمیقی به دل راه داده بود ، چنانی که از شدت نفرت ، شبها تا به صبح در حالت نیم خواب و نیمه بیداری به سر می برد . افتضاح و رسوائی اعضای آن حزب را از بارگاه خدایش طلب می کرد ، تا اینکه شبی آرزویش پذیرفته شد ، و خدایش راهی را برای کشیدن عقده های نفرتبارش از پیروان جنایتکار مشهور حکمتیار ، به وی نشان داد .

ملا صاحب که پیش از زندان به سخن چینی و غمازی و کله کشک به این سو و آن سو و تعقیب این و آن عادت کرده بود . در این پنجره نیز از کار پر ثمرش دست بردار نشده بود . وی دو تن از اعضای باند گلبدین را از طرف شب تحت نظر گرفته بود . اولی شخصی بود میان سال و قد بلند که در آتش اشتیاق ملا امام شدن همین پنجره می سوخت و دم بر نمی آورد . فرد دومی جوانی بود قد کوتاه با روی گرد و پوست زرد که تازه بر پشت لب اش خط سیاه کمرنگ جلب توجه می کرد . این دو ، عضو حزب منفور حکمتیار جاسوس و خاین ملی بودند ، که به خاطر به قدرت رسیدن پیشوای شان بعد از پایان نماز یک سپاره قرآن هم تلاوت می کردند . شخص قد بلند همجنس باز و رفیق اش همجنس گرا بود . این دو ، در هنگامی که به اصطلاح "شب پخته" می شد کار شان را دور از چشم دیگران انجام می دادند . "ملا صاحب جمعیتی" که بالای آن دو شک کرده بود ، شب های زیادی تا به نماز صبح نخوابیده بود ، تا اگر موفق به گیر انداختن آن دو در عین عمل لواط شود و آن دو لکه ننگ را از قبای " پاکیزه و مطهر " پیشوایش حسن البنا و سید قطب - این دو اجنت MI6 و CIA ، مردم فریب ، ضد زن و ضد ارزش های فرهنگ متعالی - بزداید ؛ ولی به آرزویش نمی رسید . سرانجام در یکی از شب ها " آرزویش به دربار خدا قبول شد " ، توانست آندو جنایتکار را در عین عمل شنیع لواط ببیند . وی بی درنگ دست به کار شد دو نفر دوست مسلمان خودش را ( بر طبق قرار قبلی ) از خواب بیدار نموده هر سه تن دفعتاً آن دو را در حین عمل لواط دستگیر کردند . سر و صدا اندک اندک در اتاق بلند شد . شمار زندانیان از خواب برخاسته از موضوع با خبر شدند .

فردای آن شب ، در درون پنجره تمام گپ و گفت پیرامون همین افتضاح ننگین دور می زد . ملا صاحب که از گیر آوردن حریف مست شده بود ، به قوماندانی رفته از موضوع اطلاع داد . قوماندان سلطانی که در بخش های قبلی درموردش صحبت شده با دو سه تن سرباز وارد پنجره ما شد . سلطانی که یک تن از جلادان عصبی مزاج خلقی بود ، از سیمایش پیدا بود که از وقوع این افتضاح قلباً مسرور گردیده است . وی با آواز بلند

جریان را از ملا امام پرسید . ملا صاحب در حالی که دچار هیجان ناشی از شب زنده داری و حاصل کار پر ثمرش در ژرفای شبهای هنگامه ساز زندان پلچرخی شده بود ، با آوازی که اندک ارتعاش داشت ، چنین گفت :

« قوماندان صاحب شما که یک شخصیت خوب و با ناموس هستید من موضوع را یک به یک در پائین برای تان گفتم . حالا هم در حضور شما و برادران مسلمان خود اقرار می نمائیم که من از مدتی بالا ( .... ) و ( ..... ) [ اسمای آندو فراموش شده ] مشکوک شده بودم . بعداً متیقن شدم که ( .... ) [ شخص قد بلند ] ، ( ..... ) [ جوان قد کوتاه ] را ... به شاهد عینی ضرورت داشتیم تا شما و برادران گپ ام را باور کنید ، از همین سبب به فلانی و فلانی گفتم به مجردی که من شما را از خواب بیدار کردم ، به بسیار آهستگی با من بیائید تا شاهد عینی عمل لواط این دو نفر باشیم . من امشب ، مثل شب های دیگر کشیک می دادم ، زمانی که ..... با ..... به عمل قبیح لواط شروع کردند ، ما آنها را دیدیم . این دو نفر مسلمان نیستند این عمل ناشایست در دین مبین اسلام به شدت تقبیح شده است . مسلمانان از اینکار اجتناب می ورزند و ... » .

زمانی که ملا جمله اخیر را بر زبان آورد ، چهره باز سلطانی گرفته شد و نوع خشم خلقی گونه در آن منعکس گردید . صحبت ملا را قطع کرده با خشونت به سربازان امر کرد که آندو را به اتاق اش ببرند . بعد از آنکه دو پیرو سر افکنده گلبدین را سربازان با خود بردند . سلطانی با صدای بلند شروع کرد به حرف زدن . درپایان صحبت هایش علاوه نمود : " این کثیف ها که دم از اسلام و امارت اسلامی می زنند این بار اول نیست که این عمل ننگین را با جوانان خود انجام می دهند ، در بلاک های دیگر هم چنین اعمال ننگین را بار بار انجام داده اند " . وی همچنان بر این امر تأکید کرد که : " نه تنها دین اسلام ، بلکه تمام ادیان و مذاهب ، عمل لواط را به شدت تقبیح کرده است " . آنگاه رویش را به طرف آن عده از چپ هایی که اتفاقاً در آن روز در یک ردیف نشسته بودند ، نموده ابراز داشت : " ملا صاحب این ها را ببینید درمیان شان جوانان خوش تیپ زیاد است در هر سلولی که هستند همه شان مصروف مطالعه می باشند . همه شان مردمان سنگین و با اخلاقی هستند که همیشه در فکر بلند بردن سویه خود بوده ؛ حتی یک بار هم کوچکترین حرکت غیر اخلاقی از اینها سر نزده است " . بعداً از زندانیان خواست که اگر کدام مشکلی داشته باشند با او در میان بگذارند . سکوتی بر اتاق نشست . برای لحظاتی ، کسی چیزی نگفت . من از جایم بلند شده راجع به مشکلاتی که زندانیان با آن مواجه بودند صحبت مختصر نمودم . بعد از من یک تن از افغان ملتی ها از جایش برخاسته وی نیز بر همان مشکلاتی که من قبلاً اشاره کرده بودم پافشاری نموده به اضافه چند مطلب دیگر گپ هایش را به گوش سلطانی رساند . آنگاه سلطانی وعده های سرخرمن داده اتاق را ترک کرد .

احمد علی که فکر می کرد من گپ اش را در مورد متن صحبتیم با قوماندان نمی شنوم ، بعد از پایان صحبتیم رویش را به طرف انجنیر حسین دور داده با تمسخر چنین گفت : " ای چه گفت ! " . بلی ، خزفی بو گرفته ای که خود فاقد ذره ای درخشش بود چنین قضاوت پوک و میان تهی را در مورد صحبت هایم نمود . یک زندانی روشنفکر که از تسلیم طلبی اعضای زندانی شده سازمان پیکار آگاه بود در جوابش چنین گفت : " داکتر ! تو چرا گپ نزدی ، توخی صاحب و جنرال رستم خان مشکلات ما را به درستی بیان کردند " .

باشی شمس الدین این خبر را از پائین آورد : " این دو نفر لواطت کار را در پائین بسیار زدند . قوماندان امر کرد موی سر هردو را بتراشند ، چپک یا بوت کهنه را هر کدام شان با دندان های خود محکم بگیرند ؛

سرباز آنان را از تمام پنجره ها بگذارند و باشی های اتاق ها به زندانیان جریان عمل ننگین شان را تشریح کنند ". آن دو عضو حزب منفور گلبدین را چنانی که سلطانی خواسته بود به سایر اتاق ها گشتاندند .

ملا امام جمعیتی بعد از جزائی شدن و انتقال دو حریف مفتضح و رسوایش چندان خوش به نظر نمی رسید . وی ، با آنکه با زندانیان لطف خوش آمیخته با چاپلوسی ملا گونه می نمود ؛ مگر آنها بعد از این افتتاح چندان علاقه ای به گفته ها و اندرز های بعد از نماز وی [ که خطاب به زندانیان می گفت " ... البته ما کدام گناهی کرده بودیم که به این روز گرفتار شدیم . نماز تانرا قضاء نکنید ! همیشه به دربار خدا توبه کنید که خالق مهربان شود و کنایان تانرا ببخشد و شما را از این زندان به فضل و کرم خود بیرون کند که پیش چوچ و پوچ تان بروید ... " ] نشان نمی دادند . نما زگزاران پشت سرش کم و کمتر شده می رفت ، و شمار آنانی که در ختم قرآن اشتراک می کردند هم کم و کمتر می شد . زندانیان می گفتند :

" به این ملا و امثال وی نمی شود اعتماد کرد . این ها همه جاسوس و لواطت کارند...!! "

#### ۷- سخنی کوتاه در مورد پدیده " مهمانی " در زندان :

از طرف روز ، زندانیان دوتن پهلوی هم و یا یک تن به تنهایی به داخل رهرو باریک دور قفس قدم می زدند . گردش به دور قفس برای ما از بسا جهات مفید بود . زمانی که دلتنگی و ناراحتی به نقطه غیر قابل تحمل می رسید ، از جا بر خاسته به قدم زدن می پرداختیم . هنگامی که مانده می شدیم به داخل قفس برگشته یا بر روی جای خود می نشستیم و یا پیش یکی از همزنجیران رفته با وی به صحبت می پرداختیم . زندانیان درون پنجره از نگاه ترکیب خود مربوط به تنظیم ها و سازمان ها و احزاب ، مختلف بودند . جریان آشنائی با هر یک از هم اتاقی ها و صحبت پیرامون مسایل سیاسی و اجتماعی و... برای مدتی ذهن مان را مشغول می ساخت و گذشت بسیار کند و فرساینده زندان را کمتر احساس می کردیم .

گاهگاهی یک یا دو چهره نو در درون پنجره و یا در هنگام قدم زدن به دور قفس به چشم می خورد . این ها مهمانانی بودند که در هنگام تفریح و یا نوبت کانتین و یا به بهانه شفاخانه و یا کدام بهانه دیگر به اتاق ما می آمدند و به همین طریق از اتاق ما به اتاق خود بر می گشتند . گاهگاهی هم دیده شده بود که یک زندانی از سرباز یک اتاق در منزل دیگر تقاضا می نمود که می خواهد یک تن از اعضای فامیل اش را برای چند دقیقه ببیند ؛ سرباز اگر زیاد خشن و با دسپلین نمی بود به زندانی اجازه می داد و زمان توقف اش را در اتاق تعیین می کرد و تاکید می نمود که اضافه از وقت معینه نباید دیرتر در اتاق بماند .

از آن زمانی که ما مربوط وزارت داخله شدیم این پدیده را در درون زندان رایج ساختند . برداشت این قلم و شماری از زندانیان آگاه از این به اصطلاح " مهمانی رفتن " این بود که : « تضاد میان باند های خلق و پرچم بعد از تجاوز سوسیال امپریالیزم به افغانستان به اوج خود رسیده بود . این تضاد ( هم چشمنی و دشمنی و تقابل ، بعضاً مسلحانه ) در تشکیلات دولت دست نشانده و در تمام عرصه ها بویژه حیطة نفوذ نظامی " حزب دموکراتیک خلق " ، به وضاحت مشاهده می شد ، که در زندان هم اشکال مرئی و نامرئی به خود گرفته بود . زندان بانان خلقی که در هم چشمنی و تقابل و دشمنی با زندان بانان خادی قرار داشتند چنین پدیده ای را در حیطة امر و نهی خود رایج ساختند ، تا اگر موفق گردند از شدت نفرت مردم و زندانیان به خاطر جنایات و

کشتارهای دسته جمعی که در زندان ها و خارج از آن - در دوران تره کی و امین - مرتکب شده بودند ؛ بکاهند و خشم و نفرت مردم و زندانیان را متوجه حریفان وطن فروش خود ساخته و دشمنی آنها را بر ضد خود کاهش دهند و هم چنین در بین زندانیان نفوذ کنند . از همین سبب "مهمانی" را در زندان به گونه نیمه علنی طوری که گویا از نظر و نظارت سرباز بخصوص صاحبمنصبان دور بماند ؛ رایج ساختند «

چنین برداشتی از بسا جهات مقرون به حقیقت بود ؛ زیرا که اداره زندان جریان رفتن "خپ و چپ" زندانی را از یک پنجره به پنجره دیگر نادیده می گرفت . پدیده ای که از نه ماه پیش در زندان کم و بیش خودش را در این اتاق و آن اتاق ، در این منزل و آن منزل نشان داده بود . زندانیان به آن "مهمانی رفتن" می گفتند . در رابطه با "مهمانی رفتن" با آنکه در بخش های قبلی صحبت شده با آنهم اضافه می نمایم که مدت توقف زندانی یک پنجره به پنجره دیگر از حد اقل یک ساعت ، تا حد اکثر یک شب را احتوا می کرد . [ \* ]

آنانی که از فرصت ها سود برده به گونه مخفی از یک اتاق به اتاق دیگر ؛ حتا از یک منزل به منزل دیگر می رفتند ، به طیف های مختلف سیاسی ارتباط داشتند . خادی های کاملاً مخفی و خلقی های نیمه علنی و علنی از این فرصت ها بیشتر استفاده می کردند ، تا زندانیان اصلی .

در جریان نگارش پدیده "مهمانی" ، به یکبارگی در ذهنم متبادر شد که از موضوع رفتنم به کوته قفلی های منزل سوم که حدود پنج ماه قبل ( اواخر سرطان ۱۳۶۳ ) اتفاق افتاد ؛ در بخش سیزدهم خاطرات زندان چیزی ننوشته ام . قبل از پرداختن به آن ، ذکر این امر را در ذیل مهم می دانم :

در جریان نگارش "خاطرات زندان" ؛ یعنی در لحظه های حساس ، سوزنده و زودگذر که به کاوش و جستجو در میان انبوه خاطره ها و اندیشه ها و زوایای پیدا و ناپیدای وقایع و رخداد ها ، گفته ها و شنیده های دوران زندان در حافظه خسته ام می پردازم ، تا جریانات خونبار سی سال پیش را ( آنطوری که در درون زندان اتفاق افتاده بود ) در نظرم زنده و مجسم نمایم ؛ بعضی نکات مهم و قابل بیان و برخی واقعاتی در خور توجه که در آن ایام به وقوع پیوسته بود به سبب اقامت ۷ سال در سر زمین آتشگده های سوزان هند ؛ با تمام درد و داغ و زجر و اندوه و درگیری های سیاسی و اجتماعی با باند های اخوانی و عناصر خادی ، خلقی و پرچمی و بیشتر از دو دهه زنده گی پر مشقت در دیار دوردست و یخبندان کانادا و رویا رویی و مبارزه با عوامل پیدا و پنهان امپریالیزم روس و امریکا ؛ آن نکات و آن رخداد ها ، که در زیر فشار متراکم خاطره ها ، یادها و اندیشه

[ \* ] در زمانی که مجموع بلاک های سیاسی مربوط به خاد بود ، این رفت و آمد ها شکلی بسیار مخفیانه و محتاطانه ای داشت که گاهگاهی هم زندانیان و هم عوامل اطلاعات از یک اتاق به اتاق دیگر می رفتند . بعد از مدتی زندانیان از رفتن به اتاق دیگران جداً اجتناب می ورزیدند ؛ زیرا کنترل و گیر آمدن و جزائی شدن شماری از زندانیان دیده شده بود . در چنین حالت ( "مهمانی رفتن" و "گیر آمدن" ) پوشش خوبی بود برای انتقال عوامل خاد به سایر اتاق ها و بلاک ها ، به عنوان جزائی ... در این زمینه مثال های داریم از جمله چگونگی انتقال یکتن از اعضای ساوو ("رحیم" ) ، از "بلاک ۲" به اتاق رفیق بهمین در "بلاک ۱" .

های سه دهه قبل پنهان مانده واز نگارش در همان بخش خاطرات زندان باز مانده اند؛ هر زمانی که این نکات و این وقایع، گفته ها و شنیده ها، یا به یکبارگی در ذهنم متبادر می شوند و یا به تدریج شکل و فورم اصلی خود را نشان می دهند؛ در همان لحظات زودگذر، آن باز یافته هایی نشستہ در رسوبات حافظه را با شتاب یاداشت نموده در بخش های بعدی خاطرات زندان می گنجانم.

اینک توجه خوانندگان را به آن موضوع که در بخش سیزدهم از قلم بازمانده در ذیل جلب می نمایم:

در کوته قفلی های منزل چهارم بلاک ۳ بودیم، روزی هنگام خرید از کانتین، از یک رفیق شنیدم که در منزل سوم - همین بخش که ما در منزل چهارم آن قرار داشتیم - یکی از رفقای اخگر به نام (پیر محمد) که جوانی بود با قد میانه و روی لاغر و اندام باریک، هنگام جر و بحث با رفقا، بخصوص با (داکتر ...) [این رفیق یکی از کادر های ساوو بوده زمانی که به کانادا آمد یک یا دو شبی مهمان ما بود. ضمن صحبت پیرامون زندان پلچرخی ابراز داشت که بنابر ملحوظاتی نمی خواهد که در ارتباط با قضایای زندان اسمی از وی برده شود. به همین سبب، ناگزیرم برای افاده مطلب درجه علمی اش را که - پیشوندی است عام - ذکر نمایم] وی را با کلمات زشت و جملات خشن و اهانت آمیز مخاطب می سازد. من به سبب دید مشترک راجع به بسا مسایل مهم سیاسی - ایدئولوژیک و پیوند سیاسی بیشتری که با این رفیق داشتم، بر آن شدم تا از فرصت استفاده کرده یکی دو ساعت به منزل سوم بروم و از وی؛ همچنان از سایر رفقا و آن جوان مغرور و از خود راضی که شنیده بودم به گونه اهانت باری به نقد از رفیق مائو تسه دون می پردازد؛ دیدن کنم [\*] سرانجام چنین فرصتی میسر شد و من موفق شدم به منزل سوم بروم و این جوان از خود راضی را برای نخستین بار از نزدیک ببینم. در کوته قفلی های آنجا شمار زیادی زندانیان از سازمانهای مختلف چپ، مثل "ساوو"، "ساما"، "رهائی"، "دسته پیشرو"، "اخگر"، "پیکار" و ... دیده می شدند. هنگامی که وارد دهلیز کوته قفلی های منزل سوم شدم، فکر میکنم یکی از همدوسیه های سازمان ما "عبدالله جان" مرا دیده با خود به سلولی که رفیق داکتر و آن رفیق اخگری با یک تن دیگر حضور داشتند، برد. رفقای دیگر بعد از اینکه از آمدنم به آن آنجا خبر شدند، در آن سلول آمدند. من و رفقا با شور و هیجان و مهربانی رفیقانه با همدیگر بغل کشی و جور بخیری نمودیم. آنگاه در گوشه ای از اتاق نشستیم. متوجه شدم که آن رفیق اخگری (پیر محمد) که با من جور بخیری نه چندان گرم و رفیقانه نمود، به جایش نشستہ خود را سرگرم مطالعه اثر لنین (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک) که شاید آنرا ده ها بار مطالعه نموده باشد، نشان داد. این اثر آنقدر دست به دست گشته و خوانده شده بود که صفحات آن شاریده به نظر می رسید. مطلبی سبب شد که بحثی پیرامون انقلاب دموکراتیک در کشور های دارای نظام های سرمایه داری کلاسیک و کشور های نیمه مستعمره و نیمه فئودالی از جانب رفیق اخگری باز گردد. رفیق (داکتر ...) که با سلاح مارکسیزم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون مجهز بود، وارد بحث شده نظرات رفیق پیرمحمد را با ارائه دلایل به آرامی رد کرد.

[\*] - رفیق اخگری (پیرمحمد) و رفیق بزرگتر اش در زندان به نقد از مائو تسه دون می پرداختند. رفیق وی نماز و قرآن اش را یکبار هم در زندان قضاء نمی کرد. زمانی که تخفیف شامل حال محبوسان گردید، قید کم وی، باز هم کمتر شد. موصوف بعد از رهائی از زندان، و انشعاب از املاء؛ اندیشه مائوتسه دون را پذیرفت.

رفیق اخگری هیجان زده با غرور و خشمی که می کوشید در چهره و آوازش بازتاب نیابد، اعتراض اش را نسبت به تحلیل منطقی رفیق (داکتر ...) در یک جدل تئوریک، با کار برد عامدانه ضمیر " تو " که بار تحقیر را افاده می کرد، و جمله " این قدر نمی دانی ... " و " تو ! همین قدر گپه به درستی نمی فهمی ... " و " تو ... " ؛ آغاز کرد.

از رفقا اجازه صحبت خواسته وارد بحث شدم . در وهله نخست آن جوان مغرور و ضد اندیشه مائو تسه دون را با لحن رفیقانه ؛ ولی محکم و پر معنی ، مخاطب ساخته ابراز داشتم :

« پیرمحمد جان ! اجازه بده عرض کنم ، اگر پیوند رفاقت سیاسی را برای لحظه ای در بحث و جدل تئوریک و سیاسی نادیده بگیریم ، خودت در برابر یکی از داکتران طب کشور قرار داری که با دانش طبی خود در خدمت مردم ما تا قبل از زندانی شدن اش کوشا بود . کلمات اهانت باری که در برابر وی به کار می بری مطابق با معیار های فرهنگ متعالی و مترقی پذیرفته شده بحث و گفتگو و اقناع برای نیل به هم سویی و اصل رسیدن و توافق به حل مسایل سیاسی ایدئولوژیک در میان تمام احزاب کمونستی جهان نبوده ؛ بلکه در تقابل با آن ؛ حتا در تقابل با فرهنگ بورژوائی جر و بحث پیرامون مسایل مطروحه میان دو روشنفکر که مربوط به طبقه حاکمه می باشد ، نیز است . از آهنگ صحبت و شیوه کاربرد ضمیر ("تو") در عوض کلمه رفیق و گفتن " نمی فهمی " در عوض جمله " شما متوجه نشدید " و از این قبیل واژه ها وجملات اهانتبار که به زبان آوردی چنین استنباط کردم که خودت رفقا را کوچک و نافهم می پنداری . رفیق ! خط به خط و جمله به جمله متن یک اثر را حافظ وار به ذهن سپردن و علامات اعجابیه در آغاز و اخیر هر جمله و پاراگراف ها را از بر کردن ، معنی برداشت و درک منطقی از متن یک اثر نهایت با ارزش تئوریک مثل " دو تاکتیک ... " را نمی دهد . این رفیق داکتر با آنکه فهم و درک اش از مسایل تئوریک بالنسبه در سطح قابل توجه قرار دارد ، اگر فرض کنیم وی تازه با مسایل انقلاب آشنا شده باشد ، در چنین صورتی هم ، نه خودت و نه هیچ کسی دیگر حق ندارد که این رفیق را با چنین کلماتی - که کوچک شمردن وی و کمی ذکاوت سیاسی اش را تداعی کند - مخاطب قرار دهد . رفیق داکتر در مدت کار های عملی اش دراتاق جراحی شماری از هموطنان مریض ما را از چنگال مرگ نجات داده ، و حال از طرف خودت نافهم و چی و چی خوانده می شود ! تمام درک و فهم خودت را محتوای همین اثر که قرار شنیدگی بار ها آنرا خوانده و از حفظ کرده یی ، تشکیل می دهد . با همین پشتوانه تئوریک دیگران را کوچک می پنداری و اهانت می کنی . هرکی به جای من باشد در پشت شیوه بحث اهانتبارت ، عقده ای باز نشده ای را می بیند ... » از شنیدن جمله اخیر که عامدانه آنرا بر زبان راندم ، حرکت اعتراضی در وی مشاهده شد . چنانچه مجال نداد تا در پایان جمله ام نقطه قاطعه بگذارم . با ناراحتی آمیخته با خشمی که نمی خواست در چهره اش منعکس شود ، بی درنگ پای عقده را در بحث رد کرد .

به هر حال ، احساس کردم ، رفیق هایی که در آنجا حضور بهم رسانده بودند با نگاه هایشان این رفیق را چنان آماج ملامت و سرزنش قرار داده بودند که وی خودش را در تنگنای به مراتب تنگتر از سلول احساس کرد . سر انجام این رفیق اخگری ، از شیوه بحث اش با رفقا ، به خصوص با رفیق داکتر .... شجاعانه معذرت خواست و از خود انتقاد کرد . ما همه از انتقادش استقبال نمودیم .

بعداً با رفیق داکتر به سلول اش رفته مدتی با هم صحبت نمودیم . بعد یک ساعت و نیم و یا بیشتر از آن با رفقا بودم که خیلی ها نیرو بخش و سرور آفرین بود ، تا این اینکه وقت نوبت تفریح شان رسید ، آنگاه با آنها



یکجا از دروازه عمومی کوتاه قفلی هایشان خارج شده ، به دهلیز منزل چهارم که سرباز دروازه عمومی کوتاه قفلی های ما را به خاطر خرید از کانتین باز گذاشته بود ؛ داخل شدم .

## ۸- واکنش یک زندانی در برابر جلادان خلقی و نتایج آن :

روز هایی که زندانیان برای تفریح و هوا خوری به میدان مثلث می رفتند ، تعامل بر این بود که سرباز مزدور [ چه در زمانی که مجموع بلاک های زندان زیر فرمان خادی ها قرار داشت ؛ چه در آن ایام که خلقی های خون آشام بر بخش های از زندان خدایی می کردند ] دروازه داخلی و خارجی قفس را باز می گذاشت . کاری که بطور حتم انجام می داد این بود که قفل دروازه را در حلقه چوکات دروازه ، که متصل به دیوار بود و یا به حلقه ای که به پله دیگر دروازه تعبیه شده بود ، می انداخت و آنرا می بست . زمانیکه وقت تفریح به پایان می رسید و تمام زندانیان وارد قفس می شدند ، سرباز قفل را باز نموده دروازه آهنی یک پله ای و یا دو پله ای را می بست . آنگاه از پاچه سوراخ شده میله ضخیم آهنی که بر روی یک پله دروازه نصب شده بود گرفته ، میله آهنی را به داخل حلقه ای که در چوکات دروازه متصل به دیوار و یا به داخل حلقه ای که در پله دیگر دروازه ولدنگ شده بود ؛ داخل می کرد . در پی آن پاچه سوراخ دار میله آهنی را محکم گرفته آنرا به داخل دو حلقه ای که بطور ایستاده بر روی پله دومی دروازه و یا چوکات متصل به دیوار ولدنگ شده بود داخل نموده ، بعداً پاچه سوراخ دار میله آهنی را هم بر روی حلقه سومی که بر چوکات دروازه ولدنگ شده بود ، قرار می دادند . آنگاه قسمت چنگک مانند قفل بزرگ چینیایی را - که بطور اختصاصی برای زندان ها از کشور چین خریداری شده بود - از میان همان حلقه سومی که دسته سوراخ شده میله آهنی بر روی آن قرار گرفته بود گذراندند با قفل بزرگ آن را می بست .

در یک روز تفریح سرباز قفل بزرگ را به داخل حلقه قرار داد ؛ ولی فراموش کرد که آنرا ببندد . یک تن از زندانیان که چشم اش به قفل باز افتاده با چابکی طوری آنرا از میان حلقه برداشت که هیچ زندانی این حرکت اش را ندید ( نگارنده در طی سال های زندانش چنین عکس العملی را از جانب کدام زندانی در برابر اداره زندان شاهد نبوده است ) . زمانی که وقت تفریح تمام شد و زندانیان همه به درون قفس برگشتند ، سرباز مزدور می خواست دروازه را ببندد ، دفعته متوجه شده که قفل در بین حلقه آویزان نیست ، قفل گم شده بود . رنگ آن مزدور از شدت ترس به سپیدی گرایید . فهمید که اشتباه بزرگی کرده که مثل همیشه قفل را در میان حلقه نبسته ... وی با آواز بلند - آمیخته با نوع ترس و التماس - که می کوشید ترحم زندانیان را بر انگیزد ، گفت " قلفه کی گرفته ؟ ای کار ها ره نکنین قلفه بتین که جزائی می شین " [ قفل را کی گرفته این کار ها را نکنید قفل را بدهید که برایتان جزاء داده می شود ] زندانیان از این عمل بی سابقه تعجب کردند . کسانی که به سرباز نزدیک بودند گفتند : خبر ندارند که قفل را کی گرفته ... سر انجام حوصله سرباز مزدور که مرتکب چنین اشتباهی شده بود ، سر رفته لحن اش را تغییر داده ، تهدید کرد که موضوع را به قوماندانی خواهد گفت . اگر قفل پیدا نشود از تمام شما تحقیق خواهد شد . بار دیگر زندانیان اظهار بی اطلاعی کردند . سرباز رنگ پریده از قفس بیرون شده به جانب قوماندانی روان شد ، تا موضوع را به قوماندان بگوید . بعد از مدتی دو یا سه سرباز با یک صاحب منصب خلقی داخل قفس شدند . صاحب منصب خون آشام خلقی که سرقت قفل

دروازه زندان را توهین به دسپلین و اداره زندان و اهانت به هوشیاری رژیم " انقلابی " خود تلقی می کرد با صدای آگنده از خشم که تهدید به ضرب و شتم و شکنجه از آن تداعی می شد زندانیان را مخاطب ساخته چنین گفت : " اگر کسی که قفل را گرفته به اشتباه خود اعتراف کند و قفل را مسترد کند من برایش قول می دهم که جزاء نخواهد دید ، در غیر آن ما نفرش را حتماً پیدا می کنیم " . از هیچ زندانی صدای برنخاست . زمانی که وی در برابر سکوت زندانیان قرار گرفت با همان لحن خشم آگین قبلی گفت که اداره زندان تحقیقات را شروع خواهد کرد . آنگاه وی با سربازانش قفس را ترک گفتند .

باشی به پرس و پال در مورد کسانی که به تفریح نرفته بودند پرداخت . آنگاه همان عده را که در قفس به لباس شویی ، یا جان شویی و یا پخت و پز مشغول بودند به قوماندانی احضار کردند . در پی آن تعداد دیگری را برای تحقیق به قوماندانی بردند . این معضله موجب پریشانی سایر زندانیان شد . مدتی شاید سه و یا چهار ساعت از جریان تحقیقات نگذشته بود که سرباز یک تن از زندانیانی را که تا آن وقت اسمی از وی برای تحقیق برده نشده بود ، باخود برد .

فردی که قفل را برداشته بود ، شاید متوجه شده باشد به خاطر این عمل اش تمام زندانیان داخل قفس به زیر تحقیق و لت و کوب کشانده خواهد شد ؛ در نتیجه اگر شناسایی شود تمام زندانیان اتاق از وی آزوده و حتا متنفر خواهند شد . از همین سبب این شخص که قد میانه ، اندام باریک و بروت های پر و غلوی داشت (طبق گفته ی باشی اتاق ) اعتراف کرد... : " بعد از آنکه متوجه شدم قفل در حلقه در ، بسته نشده آنرا برداشته و از بین میله پنجره گک به میدانی بیرون از بلاک با تمام قوت پرتاب کردم [ میدان خارج " بلاک دایره وی " را دیوار بلندی از سرک " بلاک ۲ " جدا نموده است ] . حالا نمی خواهم که به خاطر این کارم سایر زندانیان به تحقیق کشانده شوند " . سربازان به میدان خارجی بلاک رفته بعد از مدتی جست و جو قفل را پیدا کردند . زمانی که گیرنده قفل را دو باره به اتاق آوردند ، همه متوجه شدند که به امر قوماندان سلطانی یک طرف بروت و یک طرف مو های سرش را سلمانی بلاک تراشیده و قوماندان امر کرده که وی را به خاطر این کارش در تمام اتاق ها بگردانند و بعداً به " بلاک ۶ " طور جزائی انتقال داده شود . یک ساعت بیشتر سپری نشده بود که یک خرد ضابط خلقی به داخل قفس آمده از روی لست دست داشته اش نام شمار زیادی از زندانیان را خواند . آنگاه امر کرد تا زندانیانی که اسمای شان خوانده شده هر چه زودتر اسباب و اثاثیه خود را جمع کرده به دنبال وی حرکت نمایند . بعد از چهار - پنج دقیقه زندانیانی که نام هایشان خوانده شد ، آماده رفتن شدند . سلطانی - این خلقی قصی القلب که به خاطر منافع باداران روسی اش حاضر بود هزاران تن زندانی را به خاک و خون بکشد - عامدانه خشم و انزجار و نفرت تمام زندانیان قفس را متوجه این شخص نمود ، در همان روز اقدام به کوچاندن تمام زندانیان از قفس کرد .

معلوم نشد آن عده را به کدام بلاک بردند . سایر زندانیانی که حدود ۷۰ فیصد قفس را تشکیل می دادند به فکر اینکه مبدا آنها را هم از این قفس انتقال بدهند ، به جمع و غند کردن اشیای کار آمد خود مشغول شدند . مدتی گذشت ، همه منتظر باز شدن دروازه قفس بودند که خرد ضابط اجیر شده با دو سه چاکر دیگر بیاید و نام های شانرا بخواند و آنان را با خود به کدام جای ببرد . سر انجام انتظارشان به پایان رسید . این بار ، دو - سه تن مزدور دیگر وارد قفس شده نام خوانی نمودند . شماری از زندانیان که اسمای شان خوانده شده بود ، به بستن اسباب و اثاثیه شان پرداختند و با صاحب منصب و سربازان از سلول خارج شدند . فکر می شد

تا آن لحظه حدود ۶۰٪ زندانیان را از قفس بیرون بردند. در پی آن یک صاحب منصب قد بلند دری زبان که در برابر زندانیان خشونت نشان نمی داد [ همان صاحب منصبی که اسباب و اثاثیه قاضی صاحب احمد راتب را شخصاً گرفته آنها را از منزل چهار به منزل سه با خود برد ] با یک یا دو سرباز داخل پنجره شده به نام خوانی پرداخت.

نام های تمام اعضای " افغان ملتی " ها ، چپی ها ، دموکرات ها و سایر روشنفکران شامل لست آورده شده بود . ما همه - منهای ۸ و یا ۱۰ تن زندانی که در قفس ماندند - به تعقیب مزدوران یکی پی دیگر از دروازه فرعی و اصلی قفس عبور نموده وارد دهلیزک باریک شدیم . بعداً وارد دهلیز دومی شدیم [ که به طرف راست این دهلیز " قفس بزرگ ۴۵۰ نفره " موقعیت دارد که انتهای آن قفس به دایره کوچک مرکزی وصل شده است ، و به طرف چپ آن دهلیز ، قفسی دیگر موقعیت دارد که با عدد ۵ آنها در عکس نشانی کرده ام . زمانی که در برابر دو دروازه در صحن دهلیز قرار گرفتیم ، صاحب منصب به سرباز نگهبان پنجره طرف چپ امر کرد :

" اینها را به درون قفس جای بده ! " □.

پایان بخش چهاردهم ( ۱۴ )